

إِقْوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ

الحمد لله والمنه که درین ایام میسنت الیتام عروس گلزارین بهار پیراهن

وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ

که سیر حشمتی اب تهنه الله بهادر بود و در شر و ظلم که می سبت از اقران پیروز

طبع حسنی میر حسن بنو رحمت طبع

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2190

بسم الله الرحمن الرحيم

بر خنید طوطی شکرین مقال خاوه را در برابر آینه میان میگذارد م چون به
 غوز و گان بگفتاری آید و چند آنکه بلبل و نوح و دل از خیالات و نواگون
 گلهای تازه مینمایم چون طاهر تصویر لبها و سخی نیکشاید شاید این نظر را
 هوای حمدا صریح و برپس چیده آن سودا نیست خام استغفر الله به مقامی که
 خاصان بارگاه الوهیت آن قدم سر گذر نمیتوانند کرد و هر عامی نابکار را چه بکار
 طاقت که قدم تواند نهاد و او علیک این گم وصله را خوار ثنای صریح از او
 جو شیده این نیست تا تمام نفوذ یافته جائی که لسان کز و بیان نلای اعلا انگ
 است هر چه و ده گوی هر چه در را چه و مان که و مان تواند کشد و شاهنشاهی
 گند افکار او را ال بر بام قصر بلند اسرارش نیرسد و جهان بی است که کشته
 او را م فهم از خوف دریایی پید انرا صفاتش خشک گردیده قالبی میس
 دیر است که انشاء علوم عالم علوی و بی رایت نقطه لفظ آن بر صفت بیستی رقم نمود

با ضافتش غری تمام بر باندا نماند این بین در برابر زبان دانش بلال کن
 نویسان هندوستان یکین قابل نگین نویسی شیر افکن بر تیر سخن بلند مش
 عبارات وارسته لاهوری بغایت بقدر و نابکار و منشآت نصیری بهر
 نهایت بی مغربی اعتبار زلال معالالتش آب نیسانش آتش شهرت
 مقالات زلالی افشاده و شکوه طایفه خود خیال آتش بدلیق می نزل رار کا
 انکار ناظم بهراتی افکنده چاشنی الفاظ گهر بارش صفای دای فکر از وایع ملا
 بیرون ده و گرمی هنگامه نکات کلام بلاغت انطامش گرمی بازار مولانا
 نهوری فته از شادابی معالی نشینش نام صاحب کمال شمس
 منشی موصوف قوم بهتری مولن اصلی او قصبه لجاوه از مضافات ارا سلطنت
 لاهور است ای جسوت ای بهد امجش ر عهد عالمگیر بادشاه انار است بهر
 جهت تلاش عاش و در و در خلافت شاه جهان باد شده در شهر گشته محله و لیل
 که جورام عبارت از است سخت قامت انداخته بوکالت امرای عظام با و شاک
 خصوص کالت ناظم صوبه کابل سر فراری ندوخت ای منشی رادم والیشا
 بعد فوت پدر بر دوش گذاشت تمام میگذازند منشی معزالیه در ایام طفولت
 گشت متداوله فارسی گمراجه تریش طفلان اهل طبع لایانی شیخ مجاهد زاده
 گنجای دیده سواد خود را روشن ساخت و در سن وازده سالگی متوجه به تحصیل
 رسائل عروض توانی و اصلاح غزل گشته در خدمت قدوه فصیحان و
 بلخنگ و سخندان سراج الدین عسلیخان متخلص تارز و که چاشنی گلکش
 جهانیا نرا شیرین نموده و ملاحت بیانش گلاب و لهارا نمکین ساخته مستعد
 از علوم مذکوره و خاتمه انداخته مستثنای روزگار شد و مختصات

با ضافتش غری تمام بر باندا نماند این بین در برابر زبان دانش بلال کن
 نویسان هندوستان یکین قابل نگین نویسی شیر افکن بر تیر سخن بلند مش
 عبارات وارسته لاهوری بغایت بقدر و نابکار و منشآت نصیری بهر
 نهایت بی مغربی اعتبار زلال معالالتش آب نیسانش آتش شهرت
 مقالات زلالی افشاده و شکوه طایفه خود خیال آتش بدلیق می نزل رار کا
 انکار ناظم بهراتی افکنده چاشنی الفاظ گهر بارش صفای دای فکر از وایع ملا
 بیرون ده و گرمی هنگامه نکات کلام بلاغت انطامش گرمی بازار مولانا
 نهوری فته از شادابی معالی نشینش نام صاحب کمال شمس
 منشی موصوف قوم بهتری مولن اصلی او قصبه لجاوه از مضافات ارا سلطنت
 لاهور است ای جسوت ای بهد امجش ر عهد عالمگیر بادشاه انار است بهر
 جهت تلاش عاش و در و در خلافت شاه جهان باد شده در شهر گشته محله و لیل
 که جورام عبارت از است سخت قامت انداخته بوکالت امرای عظام با و شاک
 خصوص کالت ناظم صوبه کابل سر فراری ندوخت ای منشی رادم والیشا
 بعد فوت پدر بر دوش گذاشت تمام میگذازند منشی معزالیه در ایام طفولت
 گشت متداوله فارسی گمراجه تریش طفلان اهل طبع لایانی شیخ مجاهد زاده
 گنجای دیده سواد خود را روشن ساخت و در سن وازده سالگی متوجه به تحصیل
 رسائل عروض توانی و اصلاح غزل گشته در خدمت قدوه فصیحان و
 بلخنگ و سخندان سراج الدین عسلیخان متخلص تارز و که چاشنی گلکش
 جهانیا نرا شیرین نموده و ملاحت بیانش گلاب و لهارا نمکین ساخته مستعد
 از علوم مذکوره و خاتمه انداخته مستثنای روزگار شد و مختصات

و مختصر است برکت و خور از یک چند مخلص بهار خوانده مائل بدین کتب طب که اند
 ضروریات است نیست گشته و عمری در خدمت اطبای دارا خلافت مشغول
 نسخه نویسی بوده مدت دوازده سال بشوق معاجزا غنیای و غریبای و بی پرورانی
 نسخ معتبره عزلی که طلبه علوم محتاج خواندین آن میکردند بعضی را از علما و فضلا
 محقق درس گرفت و بنزدی بقوت ذهن رسا و حدیث طبیعت و کما محض از مطا
 خودش بر خود آسان ساخت هنگامیکه سلطنت چند و ستان جنت نشان هم
 خورده و شاه احمد و زمانی مکر را از ولایت آمده سکنه شهر را غارت کرد و عالمی
 تار تار گردید هر کس بطرفی متفرق و پیریشان گشتند ناچار منشی موصوف
 هم از آن محل هلاک خود را بیرون کشیده چندی در اوزنگ آباد پای شهاب
 در زبیده پست در بیابانی عرصه سه سال در رفاقت رای بهادر سنگ دیوان حا
 رحمت خان بسر برده به منشی گری چکه آمده ممتاز بود و از آنجا ترک و زگار نمود
 تا یک سال منشی گری محمد محشم خان نژاده پسر نواب میر خان افغان گذرانید
 سید سعدی صاحب برادر کوچک شاه دن که قدوه مشایخ کبار این ملک
 احوالش مشهور بین انجمن هوار است مکرر با وی ملاقات کرده از صحبتش حظ و بهره
 شد وقت ملاقات شاه دن بلور کلان خود احوال کمالش بوضع معروضه
 که شاه موصوف بفرمانت در هر چه شتاق شد و از خود بی گشت آمان بهوی
 مع مساعدت بمقتضای اسباب سواری فرستاده به تمنای تمام پیش خود طلبه
 و به اعانه احترام نگاه میداشت درین وقت که تخمینا بهر سیمای پیچیده بود در
 لکنه اشتها گرفت و مردم قصبات و اطراف برای دیدنش آمده سیر از ملاقاتش
 بیگشتند و فایده های بسیار بر میداشتند فصاحت تقریر بدان تنبه که روزی در
 غوث اقلین شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره آنکه در خالص

و مختصر است برکت و خور از یک چند مخلص بهار خوانده مائل بدین کتب طب که اند
 ضروریات است نیست گشته و عمری در خدمت اطبای دارا خلافت مشغول
 نسخه نویسی بوده مدت دوازده سال بشوق معاجزا غنیای و غریبای و بی پرورانی
 نسخ معتبره عزلی که طلبه علوم محتاج خواندین آن میکردند بعضی را از علما و فضلا
 محقق درس گرفت و بنزدی بقوت ذهن رسا و حدیث طبیعت و کما محض از مطا
 خودش بر خود آسان ساخت هنگامیکه سلطنت چند و ستان جنت نشان هم
 خورده و شاه احمد و زمانی مکر را از ولایت آمده سکنه شهر را غارت کرد و عالمی
 تار تار گردید هر کس بطرفی متفرق و پیریشان گشتند ناچار منشی موصوف
 هم از آن محل هلاک خود را بیرون کشیده چندی در اوزنگ آباد پای شهاب
 در زبیده پست در بیابانی عرصه سه سال در رفاقت رای بهادر سنگ دیوان حا
 رحمت خان بسر برده به منشی گری چکه آمده ممتاز بود و از آنجا ترک و زگار نمود
 تا یک سال منشی گری محمد محشم خان نژاده پسر نواب میر خان افغان گذرانید
 سید سعدی صاحب برادر کوچک شاه دن که قدوه مشایخ کبار این ملک
 احوالش مشهور بین انجمن هوار است مکرر با وی ملاقات کرده از صحبتش حظ و بهره
 شد وقت ملاقات شاه دن بلور کلان خود احوال کمالش بوضع معروضه
 که شاه موصوف بفرمانت در هر چه شتاق شد و از خود بی گشت آمان بهوی
 مع مساعدت بمقتضای اسباب سواری فرستاده به تمنای تمام پیش خود طلبه
 و به اعانه احترام نگاه میداشت درین وقت که تخمینا بهر سیمای پیچیده بود در
 لکنه اشتها گرفت و مردم قصبات و اطراف برای دیدنش آمده سیر از ملاقاتش
 بیگشتند و فایده های بسیار بر میداشتند فصاحت تقریر بدان تنبه که روزی در
 غوث اقلین شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره آنکه در خالص

۴
که شاه بدن موصوف ز بسیار صرف آن می فرمودند و باین تقریب علم
و مشایخ و فقرا و اغنيا و غیره هر قسم مردم جمع می آمدند و سیرت پادشاهی عجیب
میداد و اقامت این اوراق پیش از انعقاد مجلس درون بنگار مستقیم حساب
مشتی بهم پائیل عارفی که با مولف میباشند آمده مقابل بنده نشینت فرمود
چون خوانید گفته مطلق بهر محروم که نام کتاب از زبانم برآید معنی فصاحت و بلاغت
بوضعی بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل پیرامون او حلقه بسته متوجه باشند
تقریر واضح ایشان گشتند و پیشین مظلوظ بودند پس چنان بارها اتفاق دست داد
که عالمی اصنافی تقریر و بیان شیرین او محو میکرد و در فن میو چندان محار
کامل دارد که عالمان این فن پیش او خط می کشند و حلقه عبودیت در گوش
می اندازند و سواي آن کمالات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام
خالی از تکلفی نیست خلاصه بعد از انقضای مدت ده سال که صحبت شاه
بهجت شتی که انظار آن محض طول مقال است از وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
بر سر خم خرد و دیهات جاگیر ایشان که قریب به حاصل یک کجهره روپیه بود به
سرکار دولتمدار درآمد و شاه موصوف با این بنده طعنه مشیخت سیادت محبوس
زندانشانند و درین ضمن حاوی کمالات مرجع شیوخ و سادات مقبول بارگاه
لم پیری اخوند احمد علی که باران سیاح مکر متشیخت کشتی از عتقا جاندار سیر و شاد
ساخته و نتیجه پیشین بارهای کلفت از دوش و زگرانداخته و با ستادی نواب
محمد جواهر علیخان بهادر و غیره علیخان ممتاز و به مدارالکهای و خانسان
دو تنانهای ایشان سرفرازیها داشت و اکثر کار خانجایک وزیر الممالک
بواسطه خوانین سربایای غوغو تمکین سرانجام میداد و تا زمان تخمیر سیر
روز اول برو ساد و حکمت غوغت جا دارد و ما شکسته گان زمانه را

تو را بگوید
نام من بی و علی
معانی در پنج دیه قول
دیانت است
منشبتین عالم
که خود رفته تو به جهان
دخایل ۱۲ قول به کات
شتی ای به کات
پسند در چند ۱۲
قول حادی در کینه
۱۳ قول به دارا لک
آه باید از سریت
دارا لک از سریت
که مرغ جبین
باشد ۱۲ اشارت
جبین خان اشارت
است بسوی او ابوعالی
علیه السلام
و عنبر خضیب
یک قول به داریوش
فاحش این اخوند
را چ بسوی اخوند
احمد علی

و مطلق از وضع و روش اساتذّه آگاه نیست درین صورت اگر خطائی واقع
باشد جانی ندارد و محل استعجاب نه امید از باب انصاف است که زیان
ظعن کوتاه ساخته با صلاحش پردازند اگر معترض گوید که فقرات چند که در هیچ
یاداند که نوشته اند یعنی ترجیح ایشان بر ملاطفت از لالی و منیر از عبدالمجید است
که بنده ویر برایل سلام تفوق دادن از دیانت اسلام نیست این معنی در خط آخر
بیگانه نیست لیکن بنیاید که اهل انصاف بنظر تعمق و تکرر و دقیق نگاه کنند که در مقام
ترجیح کفر بر اسلام نیست ممکن است که بدینی بعضی کمالات ترجیح بر اهل اسلام دار
ترتیب تالیف این مکاتیب رسن کبیر رود و صد پوچ اتفاق افتاد و رجاء از
مطالع کنندگان نیست که از سیرین اوراق مخطوط شده بدعای خیر یاد فرمایند
الموفق بولایت شاهانه و هوو التوفیق منه المبدء الیه کاتب و علی الله خیر خلقه
محمد و آل و صحابه عین و قانع فتح قلعه انا و هله از دست او کیا
دولت وزیر اسماک نواب شجاع الدوله بهادر و مشهور
که و پیدای شش کجسب مضمونی که از تشویدان به خانه سپهرن خانه نگاه
شدن لیکن نویسنده به میان جمع و تالیف ریاحین از بار احوال نیست اثنا
بدینگونه به نقشش تار مسطر چون رشته گلدسته بهار در آغوش است و فیض
ترتیب لالی شاهوار سیم و آثار سعادت اش بهار بدین لطف نال سلم
بر سلک گوهر جلوه فردش که هر چند خیاط ازل چارفت فضائل است
بر برودش بهایون چست و دوخته لیکن شاید حسن اخلاقش بجاگونه و دو
دیگر از ناداران روی امتیاز بر فروخته لی استر ضایع خالق بتقدیم مراسم
مخاطبات که سایه سیاح سیر حاتیش از سبزه دار موجودات راه لطفی بفرمود
بر بسته و بوقاییت فانوس مکرش چسب مراد عالمیان

با تبار اشارت بشارت جناب عالی قریب پنجاه هزار سوار و پیاده در ارم
 به انتراج و استخر جاع ممالک مقبوضه و متصرفه جائی که از مدت شش بهشت ماه
 ترددات کرده بود و هنوز در تردد است منظور بهار اثر و پیش نهاد بهمت بنیان
 بهمت قلاده بتاریخ بهشت و هفتم ماه رمضان المبارک سنه یک هزار و یکصد و
 و هفت هجریه مقدسه است که در آن دوران شامیانه کله و ز ثوابت را
 میان برداشت و عمل از روزگار بترقی شمشه و در صبح رابر فیل فلک نیلگون بر
 افراشت نظیر نقاره بهمت اشاره به نطق بندگی و تسلیم و شکری ندای
 حیو علی النصر بالغتخ و الفظه آویده مسامح و شجیع و شریف نمود و
 بسا حل مقصود سانی سفائن مرادات عباد الله بنشین و اعلام خوشخوار
 و دست بیاد بانی کشود و فیل خاصه آسمان پیکر ابر رقار که گوی سبزی
 اندانش از لیلته القدر رنگش صبح سعادت و مانیده و سطوح لمعات
 برگشتوان زینش تجلی طرفه از قلعه کوه بظهور رسانیده بر دروازه گرایش
 فلک اساس حاضر ساختند و آفتاب بهاتاب ذات لامع الصفات
 اوج گرا بی بیت الشرف برج عماری زرد و زرد و سرخش را بیتی ساینده
 مفهوم نور علی نور و نشین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از غلظه صدای
 توپ که در وقت سواری ضابطه مهودا صغیر و کبیر یقین است که از مهاجر
 دولت قد موبس لشکریان آن سزمین را خروشی عجبی از نهاد بر آمد با بجهل خرد
 بهر یک حواد پیاده ره سپر جاده اقبال شدند هر چند در تعداد و اجمالی
 مواکب انجم ثواب که مانند حصه دار صفا و نجوم معتبر است محاسب قیقه شناس
 خرد را خامه دست زیز زخاندان چیرانی است لیکن مجمل آنکه بیان طول طول
 کلام است و عرض عرض اینک اگر طایر ستمه بیج پر و از

تبار با تبار
 بهشت ماه
 بهمت بنیان
 بهمت قلاده
 بهمت هجریه
 بهمت شمشه
 بهمت نطق
 بهمت تسلیم
 بهمت شکری
 بهمت حیو علی
 بهمت النصر
 بهمت الفظه
 بهمت آویده
 بهمت مسامح
 بهمت شجیع
 بهمت شریف
 بهمت نمود
 بهمت خوشخوار
 بهمت اعلام
 بهمت خوشخوار
 بهمت دست
 بهمت بیاد
 بهمت بانی
 بهمت کشود
 بهمت فیل
 بهمت خاصه
 بهمت آسمان
 بهمت پیکر
 بهمت ابر
 بهمت رقار
 بهمت گوی
 بهمت سبزی
 بهمت اندانش
 بهمت از لیلته
 بهمت القدر
 بهمت رنگش
 بهمت صبح
 بهمت سعادت
 بهمت مانیده
 بهمت سطوح
 بهمت لمعات
 بهمت برگشتوان
 بهمت زینش
 بهمت تجلی
 بهمت طرفه
 بهمت از قلعه
 بهمت کوه
 بهمت بظهور
 بهمت رسانیده
 بهمت بر دروازه
 بهمت گرایش
 بهمت فلک
 بهمت اساس
 بهمت حاضر
 بهمت ساختند
 بهمت و آفتاب
 بهمت بهاتاب
 بهمت ذات
 بهمت لامع
 بهمت الصفات
 بهمت اوج
 بهمت گرا بی
 بهمت بیت
 بهمت الشرف
 بهمت برج
 بهمت عماری
 بهمت زرد
 بهمت و زرد
 بهمت و سرخش
 بهمت را بیتی
 بهمت ساینده
 بهمت مفهوم
 بهمت نور علی
 بهمت نور و
 بهمت نشین
 بهمت مقتبسان
 بهمت انوار
 بهمت مطلع
 بهمت حضور
 بهمت شد و از
 بهمت غلظه
 بهمت صدای
 بهمت توپ
 بهمت که در
 بهمت وقت
 بهمت سواری
 بهمت ضابطه
 بهمت مهودا
 بهمت صغیر
 بهمت و کبیر
 بهمت یقین
 بهمت است که
 بهمت از مهاجر
 بهمت دولت
 بهمت قد موبس
 بهمت لشکریان
 بهمت آن سزمین
 بهمت را خروشی
 بهمت عجبی
 بهمت از نهاد
 بهمت بر آمد
 بهمت با بجهل
 بهمت خرد
 بهمت بهر یک
 بهمت حواد
 بهمت پیاده
 بهمت ره سپر
 بهمت جاده
 بهمت اقبال
 بهمت شدند
 بهمت هر چند
 بهمت در تعداد
 بهمت و اجمالی
 بهمت مواکب
 بهمت انجم
 بهمت ثواب
 بهمت که مانند
 بهمت حصه دار
 بهمت صفا و نجوم
 بهمت معتبر است
 بهمت محاسب
 بهمت قیقه
 بهمت شناس
 بهمت خرد را
 بهمت خامه
 بهمت دست
 بهمت زیز
 بهمت زخاندان
 بهمت چیرانی
 بهمت است لیکن
 بهمت مجمل
 بهمت آنکه بیان
 بهمت طول طول
 بهمت کلام
 بهمت است و عرض
 بهمت عرض اینک
 بهمت اگر طایر
 بهمت ستمه
 بهمت بیج
 بهمت پر و از

و هم و خیال ازین سر عساکر نصرت ماثر ترا سر و گیر به آهنگ سپه باز و از
نیمه راه گرمی حرکت کجا بش نواز و ویر زمین فغصا سال نواز و ویر گاه درین بر عطا
قدم شمرده پسرند را قدم در چه شمار است که متصدی تعداد آن تو ماند کرد و پسر
مالا پسر کله لایترک کله شمره به توصیف سواری سمعانه از نون سبزه شین
که سامعه بدو یوزه ناطقه کاسه گوش در و بخت دارد و جند اجهاد و حشمت تعالی
رفت و شوکت تارک را بابت ظفر سمات گردن افزای فلک سانی بود را
نشان دارائی انبیا پیش رفتن پیاپی تنگه های سحر لاطی قبا که بهر
شیران سحر پیشه نبرداند سرخی طغرای منشور نصرت آشکار و از
در خشنودی طر های زرتار صوبه داران آیت ندیب سوره فتح و سه
لوح ظفر نام نمایر و نمودار از قواعد پاکولی شان سر بر کشان پاغال و از
سنگینهای بانی و قیام اطلالی فوج سنگین برین گروه دعوی فصاحت و الا
از هر قوم پیرای سواران شکام لامح خصال سیم خطوط مستقیمه بر کرده
فلک غیر محال است بسیاری نیهای علم در دامن صحرا پیرای مسکن شیخ ظفر
شد میستان پیدایند و در میانه وایسره کجایان رب و پوشان ام های قباله بر و
بخرا میدند و یک طرف پسر ندان گلشن فیروز بر لبه رشید بهار خرمی میگردد
حلقه حلقه فیسلان کوه مثال صدای رنگ رنگ از خاطر ذی و قطار
قطار بخت بیان مست شمر نال باواز جرس هم که گردگان داد سرور را
بجاده بخت رهنمای توپهای پرمکین مانند کشور کشایان صاحب شمر
و تحت نشین بر عدله شان بیشتر از افتخار لاک فتحا مینا سخن جنهای که از
یهوش اودی و دوشان مخالفان بساط عدم مد بهوش اندل بتور
که طوفان فتنای خاسدان از ان در جو شمس پری پیکران

[illegible]

دیو افکن آیه نو کرد آن غضنفرش یعنی جگر که سپان کتیل بر یک بلبله زانگ
 چنانچه از پیر و پیر شمشیرهای ریخت ظلمت سوز با ستاره فعل شایسته
 بسکینیتی انگشتی خط و پیر شمشیر پوزنه در موضع عقد شریاسر فلک ساس یار باین
 خابره که در گون بسکه اندو یا بهار از شوق برگردش گردیده است و تقاریحان
 نو بخانه نوازش آشیانه از مینای هزار جبهه های انبساطی بساغوش شنوندگان
 که مستحکم ملا علی را از غایت سرخشی شکر پا از دست نرفتند و صوفی چه
 آسمان از فرط وجد جامه صبح بپا کنند بهار بشوق انسلاک نرم و پندار
 از شاخ شگوفه عصای سیمین بهسم رسانیده و فلک به تقلید پیکان از بلال
 پری بر سر زده غلگشت زدن در زیده مختصر اینکه کمال عزت و افتخار و نهایت
 حشمت و اقتدار طی مسافت و قطع راه فرموده چهار کرده این طرف آنا ده
 سرا و قات غلظت و اجلال و خیام حریم شوکت لایزال سعادت افزا و زینت
 پسر شده از خمیه های رنگارنگ صفحه دشت رشک گلزار درم گردید و
 در عرصه دوازده کرده از منلهای تمثیل گلستان فرخی و فیروز بی شگفتی رسید
 و طنباهای که کشان صورت دو تخته چون ریشه عمر خضر و الیاس از زمینهای
 او تا و مرثیه استقامت گرون افزا بر خمیه چو کخانه دیو و بی که چنانچه
 کلههای طلایی فرزاد است دل ملائک بشوق پروانگی آن سوزان و مسلم
 نیاز زرم بکس که صیقل رونق و آئین این بازار یک و هزار سودا است و سن
 بزم با مکی استعدادش درین اندیشه که میباید امحالی بگوید ای تهیدست
 رفته از بازار رفته سمت بازار ناوری و ستاره بهر حال فراوانی متعجب
 و مقبضه و بسیار است و اعطیه به حدیست که مناعی نایاب غیر از کسا و ذرا
 نیست سوداگران نمایه دار از این و پیشاپور بطمع گوهر شگفت باری می بندند

تا درین جا پدید می آید و کار پر دازان توانی نامیده و غازی به تفرقات معینه
کشیده و اصناف آن پرورش نو که در کار اند تا درین بازار حصول قدر و قیمت هر
وسیعی در یابند و هر گاه که گنج مراد نقد و وقت دارند از توده گردید یک نیم و در هر
گلفروشان چمن چمن با سمن صد برگ بر بساط انبار و اندوگان کین چه بهر نان
کثرت چیدن لعل با وقت معدن خشان شرمسار برین خط و لیر با نراه
سبزه خوابیده غبار در خاطر ایستاده چای پای دکان تره فروشان
خود فروشی نگر و دیگر میوه غریب خوش فغانند ازل از خال داغدار که اندک دام
تقطیر بر دست میوه فروشانش نرسید از شادی درین بازار آمدن را خنده
باز است و به تیرتی روز به انباز به فیض سانی رشته گلفروشان دماغ عاشقان
معدن و در نهایت بیزی نگه کرده عطاران مشام جان مشتریان معنیهار از راه
خیابانی نان کلان بطریق خیابان میگذرد و چون فالوده بشنم و پیرانه یا قوت
لاله می آرد تا باین بهانه در سلک اهل حرفه در آید و فلک از تنور با تشنه شوق
افتی کرده گرم خورشید و شیرمال صبح بر خوان چیدند تا باین وسیله خود را از
بازار زیانش و نا امید اگر فواید شیرین کار مذاق تماشای صنعت قنادانش
سیره جان بقالب میریزند و میداشت جای خیر به شامی افشاند و اگر درین بازار
می آمد بسودای نبات مصری از خریداری یوسف مصری باز میماند و باز
اطلس فلک باز میزد از نفائس گواهیها میمشامند و قمیص فروشان پیران و
برای خاطر می آید بقالان دکان مظفریت رزاقی کشاده آمد و شامی
طعم طبعیات باز فغانم بخاطر عام داده و صدف آرد و یقین است
و دال عبرت بر دال از آنجا که فوادانی افواج در غایت کثرت نیست که
فروشنه از خوف پایمالی خوار است از بچین خط شعاعی پیرامون خویش

[illegible]

۱۲۸۳
 به قولی با فتح پی
 فرمان بادشاهی و این
 لفظ است که ای استم
 قولی است که ای استم
 کسندگان ما ای قول
 لفظی است که ای استم
 به معنی زراعت کنندگان
 به قولی که ای استم
 ای استم را بعد
 آن تلخیص کرده
 خود آورده دید که
 مشرب را مقابل روی
 مدح دید گفت که در
 مقابل روی او
 چون خوشید است این
 مشرب مانند قوس
 شمشیر غلام
 مدح دید گفت که
 ای بذات عده خود
 که قولی است که
 به معنی استم
 ۱۲۸۳

[illegible]

و قلعه نادر بهمان حسب بایندن ابروی شاد بشارت بشارت
 توئی بلا تصنیع و اغراق اگر یک روز دیگر قلعه گمان پناه بگردن از جانت طره
 حق بق اندازی سر سر دیوار منی با از سگ این طلع و خورشید این نشان
 میساخت عماراتش بهن کداز نشو و نما خیر خیر جان به در لطافت همچنان بهمان
 بوم هرگاه شیخ ایران تو را به تو خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر
 کام فرو آمدن و لخانه که به تو خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر
 که نهان از عالم را به تو خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر
 و این سخن کلامت فتح گیر و پرواز دادن کبوتران نشان پدیدن قلعه
 می توان گفت که این قلعه را بازی بازی که کند چون دو لخانه عالی که
 کعبه را از کبوتران ناگیر اگر به تو صیفت کبوترانش تمام قلعه
 به نسبت نیست که سخن خود را بنویسد که دو دیدن شیرازی چون می شیر
 فرج افزا و چشم بر بصری کشودن صاحب بصری رونما از یک یک گلدار
 طاووس سراپا و غنچه و در جنب نزع بهار رتبه نزع و در شمار طاهر بهوش
 دو باز را حکم و باز است و نظار کی صندلی در علاج در در طبعیت نیل
 را هم بدیده گفته شد زان کبوترهای عالم جا به به به به به به به به به
 این خیل پری ریش بود و خنجر نماند که تروید که از دست میر سید علی بود
 پنهان بر صحنه وقوع جلوه گر گشته یکی از بدایع و قایع و غرائب سواح
 یعنی چون بروه عرض ناصیه افروزان عبثه فلک شبه سیده بود که ظاهر
 جمع پیریشان فی از مقابله و کتیان از انروی دریای جمن خیال کوین
 و منظر است محصوران قلعه ند که بر خون خود با بسته از جهت برید از
 و ورق ضبط معابر و سطرک میسطله حسب که قضا می شود دریا جمن که

قلعه نادر بهمان
 توئی بلا تصنیع و اغراق
 حق بق اندازی سر سر دیوار
 میساخت عماراتش بهن
 بوم هرگاه شیخ ایران
 کام فرو آمدن و لخانه
 که نهان از عالم را
 و این سخن کلامت
 می توان گفت که این
 کعبه را از کبوتران
 به نسبت نیست که
 فرج افزا و چشم
 طاووس سراپا و
 دو باز را حکم و
 را هم بدیده گفته
 این خیل پری ریش
 پنهان بر صحنه
 یعنی چون بروه
 جمع پیریشان فی
 و منظر است محصوران
 و ورق ضبط معابر

[illegible]

در این روز جمعه ماه رجب از دولت پادشاه سرافراز تخری گردید و گلبهای تصور در دنیا
 نشان بوسی رنگ بوسی گشتگی جاوید رسیدندی یکدیگر عیبت
 جاوید و با شش کشته سناه امید و گهری شب گذشته ذات لامع الهی
 ریت اطراف سازه شست اجلاال شد و بفتح سعادت تقدیم خدمت دارا
 میرنده شکر الهی برآمدند مرثیه دارا پیران بال جاگله سینه باغ عیبت
 فیه آفریده آینه دار طالع سکندر را اسرار و نمای خود شمرده تکیان دارا
 حاضر آوردن ششمی که جواهر حق خواند شش با صفتی شریف یکم آفتاب
 جمیده و قهوه بر سر سائیدن پیاله قهوه چون جرعه اولین برین بوسه
 معطر کرده در جنب پنجه پیدار کامل بران چار شانه و حلقه اش بران
 اخلاک مدار زمانه نکبت و دود بنا کورا در آتشی مرده دلان آفاق نفاس
 و عند لب پنجه از سر خوشی وصول گلزار حضور گرم نفس خوشنوا نیل
 قهوه برای تطهیر حرارت ناری بر سر شسته آب حیات لبهای همایون کلام
 کدانی تهر بر هم رسانیده تا در دم پنج اشمال دم جان بخش لب با شسته
 از خود فروش اندازد از منقاست و دگر نی و شش ریاط لطافت و خوش
 هر چه میباید آماره و بهیاب بود پختنی برین بود الا برنی پنجه در لاف خوان
 و شکی در عالم نینمود و سحر در دل حاسدان زده بان خوب رویان بیژن یاد ماند
 طلانی صفت بیاض فوج طوطیان بر چشمه خورشید شسته چنگیر با
 حاکم گل به صراحی قاری سوره قل شمعهای درخشان به سر قواره نورد از
 گنهای وضع معنی روش کشکوة فیها فیضیل در ظهور خال پری طلعتان در
 قهوه ازین نرم لبر بوزه نموده و دمان محبوبان پسته نمک سودی از زلف خوان
 رنگ این محفل پادشاهی روبرو فاقه شای در درج میپسیده

قهوه
 بزرگ
 است
 در
 این
 روز
 جمعه
 ماه
 رجب
 از
 دولت
 پادشاه
 سرافراز
 تخری
 گردید
 و
 گلبهای
 تصور
 در
 دنیا
 نشان
 بوسی
 رنگ
 بوسی
 گشتگی
 جاوید
 رسیدندی
 یکدیگر
 عیبت
 جاوید
 و
 با
 شش
 کشته
 سناه
 امید
 و
 گهری
 شب
 گذشته
 ذات
 لامع
 الهی
 ریت
 اطراف
 سازه
 شست
 اجلاال
 شد
 و
 بفتح
 سعادت
 تقدیم
 خدمت
 دارا
 میرنده
 شکر
 الهی
 برآمدند
 مرثیه
 دارا
 پیران
 بال
 جاگله
 سینه
 باغ
 عیبت
 فیه
 آفریده
 آینه
 دار
 طالع
 سکندر
 را
 اسرار
 و
 نمای
 خود
 شمرده
 تکیان
 دارا
 حاضر
 آوردن
 ششمی
 که
 جواهر
 حق
 خواند
 شش
 با
 صفتی
 شریف
 یکم
 آفتاب
 جمیده
 و
 قهوه
 بر
 سر
 سائیدن
 پیاله
 قهوه
 چون
 جرعه
 اولین
 برین
 بوسه
 معطر
 کرده
 در
 جنب
 پنجه
 پیدار
 کامل
 بران
 چار
 شانه
 و
 حلقه
 اش
 بران
 اخلاک
 مدار
 زمانه
 نکبت
 و
 دود
 بنا
 کورا
 در
 آتشی
 مرده
 دلان
 آفاق
 نفاس
 و
 عند
 لب
 پنجه
 از
 سر
 خوشی
 وصول
 گلزار
 حضور
 گرم
 نفس
 خوشنوا
 نیل
 قهوه
 برای
 تطهیر
 حرارت
 ناری
 بر
 سر
 شسته
 آب
 حیات
 لبهای
 همایون
 کلام
 کدانی
 تهر
 بر
 هم
 رسانیده
 تا
 در
 دم
 پنج
 اشمال
 دم
 جان
 بخش
 لب
 با
 شسته
 از
 خود
 فروش
 اندازد
 از
 منقاست
 و
 دگر
 نی
 و
 شش
 ریاط
 لطافت
 و
 خوش
 هر
 چه
 میباید
 آماره
 و
 بهیاب
 بود
 پختنی
 برین
 بود
 الا
 برنی
 پنجه
 در
 لاف
 خوان
 و
 شکی
 در
 عالم
 نینمود
 و
 سحر
 در
 دل
 حاسدان
 زده
 بان
 خوب
 رویان
 بیژن
 یاد
 ماند
 طلانی
 صفت
 بیاض
 فوج
 طوطیان
 بر
 چشمه
 خورشید
 شسته
 چنگیر
 با
 حاکم
 گل
 به
 صراحی
 قاری
 سوره
 قل
 شمعهای
 درخشان
 به
 سر
 قواره
 نورد
 از
 گنهای
 وضع
 معنی
 روش
 کشکوة
 فیها
 فیضیل
 در
 ظهور
 خال
 پری
 طلعتان
 در
 قهوه
 ازین
 نرم
 لبر
 بوزه
 نموده
 و
 دمان
 محبوبان
 پسته
 نمک
 سودی
 از
 زلف
 خوان
 رنگ
 این
 محفل
 پادشاهی
 روبرو
 فاقه
 شای
 در
 درج
 میپسیده

[illegible]

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
دفتر امور محلی و استانداری
تهران
شماره ۱۴

در کنار و سخن خزان ذکر کاش استغنی حال پشه طرب زینت از این خدا
بطون شرفوری در تعریف جواهر علیخان نگارش یافت
تنبیهت باغ شمیم در کمال کمال نگارنده که محامد علیجنابی صدت گوش این
کعبه بسیار دو شهر و برسا و کچین از یک بر که نسیم بیان بشمار مریج والا مترقی
مراد بدانش می نازد یعنی ثواب مستطاب معنی القاب گردون کلاب سگدار
فرحشید افسر سلیمان سریر آصف ویر خورشید و مشرقی غوغا و شیر نایب
کنیز بر حدیس فست قرطعت قبله دل جان اب ناظر جواهر علیخان اللهم و صمد
قصی القاصد المرام و حله طلاله علی مفارق الانام ایوم ام یوم از آنجا که در
بهار صفاتش طلق بلند خیالان بعز و نارسائی اعتراض دارد و ایند باجوائی
فی الصفات لا تفکر فی الذات بقصد بعضی از صفات ستوده اش بیان عجربا
بر سر گشتاری آرد صفت اول حشمت بجان اند فست شوکت که
فیل مست سحاب را برنگ آمیزی قوس قزح پیشانی نگارین خسته و بر سوا
نظر باریان بر دوش انداخته بر دروازه فلک اندازد حاضر میدارد و ابلق لیل
خاک را که در کابله مهر ماه است از عنا صریح چار جا بر کرده بضابطه معهود
چو کی در جلوه خانه می آرند قالی سرخ لاله اگر دافدار نبی و بفرش شدن در صحن
ایوان فستش زبر خروئی جاوید میر سید و محفل سبز سبز اگر محبت سبز میشد
بیان اندازد سر استش سر سبز خرمی ابد میگردد تا که سبعة سیاره بهشت نشا
مشعل سوار پیش منشا به افتاد آسمان بر پیش چندين غمت بر اوج بلندی جا
داد و تا که نيزه اش سر و انعامت خود مناسب شمرده بهار از فاخته طوق
نیزه در ایش آورده شمع محفل آفتابش از محبت بیدار است و طلسم فلک بفر
در لیلانا و سمنرا و از طلوع غوغا و غش که جنب از جنب خورشید

در تعریف جواهر علیخان نگارش یافت
تنبیهت باغ شمیم در کمال کمال نگارنده که محامد علیجنابی صدت گوش این
کعبه بسیار دو شهر و برسا و کچین از یک بر که نسیم بیان بشمار مریج والا مترقی
مراد بدانش می نازد یعنی ثواب مستطاب معنی القاب گردون کلاب سگدار
فرحشید افسر سلیمان سریر آصف ویر خورشید و مشرقی غوغا و شیر نایب
کنیز بر حدیس فست قرطعت قبله دل جان اب ناظر جواهر علیخان اللهم و صمد
قصی القاصد المرام و حله طلاله علی مفارق الانام ایوم ام یوم از آنجا که در
بهار صفاتش طلق بلند خیالان بعز و نارسائی اعتراض دارد و ایند باجوائی
فی الصفات لا تفکر فی الذات بقصد بعضی از صفات ستوده اش بیان عجربا
بر سر گشتاری آرد صفت اول حشمت بجان اند فست شوکت که
فیل مست سحاب را برنگ آمیزی قوس قزح پیشانی نگارین خسته و بر سوا
نظر باریان بر دوش انداخته بر دروازه فلک اندازد حاضر میدارد و ابلق لیل
خاک را که در کابله مهر ماه است از عنا صریح چار جا بر کرده بضابطه معهود
چو کی در جلوه خانه می آرند قالی سرخ لاله اگر دافدار نبی و بفرش شدن در صحن
ایوان فستش زبر خروئی جاوید میر سید و محفل سبز سبز اگر محبت سبز میشد
بیان اندازد سر استش سر سبز خرمی ابد میگردد تا که سبعة سیاره بهشت نشا
مشعل سوار پیش منشا به افتاد آسمان بر پیش چندين غمت بر اوج بلندی جا
داد و تا که نيزه اش سر و انعامت خود مناسب شمرده بهار از فاخته طوق
نیزه در ایش آورده شمع محفل آفتابش از محبت بیدار است و طلسم فلک بفر
در لیلانا و سمنرا و از طلوع غوغا و غش که جنب از جنب خورشید

۱۰ قوله بولند نامبر
 ۱۱ پیغمبری است که در حق او
 ۱۲ نور بوده و در او نور
 ۱۳ نامبری است بر اسم
 ۱۴ بعد از او نبی است
 ۱۵ قیامت نبی است
 ۱۶ اصل بنا قوله یقیناً نبی
 ۱۷ یقین کردن است
 ۱۸ پیغمبری است
 ۱۹ کرون ۱۲ کرون
 ۲۰ دفعه ۱۲ دفعه
 ۲۱ رسکون پیغمبری
 ۲۲ صفت نبی است
 ۲۳ تجوید و آهنگ است
 ۲۴ و در لفظ این مرقع
 ۲۵ شونمکه معنی لفظ دوم
 ۲۶ لفظ اول نیز فسیفه
 ۲۷ پس آن لفظ را
 ۲۸ معنی نیست که خالی از
 ۲۹ معنی لفظ دیگر است
 ۳۰ ۱۲ کرون است
 ۳۱ معنی دار نبی است
 ۳۲ بودن دوم نبی است
 ۳۳ ۱۲ کرون است
 ۳۴ ۱۲ کرون است
 ۳۵ ۱۲ کرون است

[illegible]

مجنونی پرده‌های زلف را در پای قیل انداخته در زمان ظلم کاهش از اندیشه نوک بسا
شایخ آهویانک همیشه از دل غم زهره پوشش در پام عداوتش جنبه و آتش بزمک صبح
هم آغوش آهویانک میبویان برای گزند عین کمال رفع کردن از حریف مرگان بیک
شیر در گردن **۵** گرگ میگوید بدو ز عدل او بی صفت اعدای چو یانک
صفت بزم صوت طبع او از طبعش چشم نظار گیان این همه شرفستان بی
غیسار و که کلمه ناظر از انحراف بیانش بخود نیندازد و تصور صنعت کلمه بر کتب
زنگش علی شقایق شفق را با سفیدی استن صبح سعادت با بگر سرشته
کاتب تقدیر بیت بلند ابروان خسته اش بد که مطلع دیوان بلا نیست با شب
معراج نوشته جهنم کشاده اش را شگفتی صبح هار و ساع چشم خدا بدین از صفائی نور
مروت و چهار سزار تا که چشم و نظریان جهان بر شمس و قمر است عینا شمس
افتاد ماز پر مرگان و طوق خطیر سره خود را و قمرایش قرار داد و اندام معراج لدین
آرزو **۵** گر بر روی تونز لخمه را و امی کرده آنچه در خواب ندید است
می کرده نور بافت خورشید هر روز تار و بود و خطوط شعاعی میکشاید تا حبابه وار
از برایش تواند یافت آینه را طالع سکندر رو نموده که هر صبح با نیت قدوم
مثال شالاش خلوت کرده دیده پاک بین از مردم خالی میگردد و انداز نور بهر سندان
جلاد صفادر خانه میکشاند **۵** از خورشید آینه انوشیروانی و داده
کز درون خانه اش با هست بیرون آفتاب صفت چشمش
عصمتش شبنم شمع چشم را بار نه و در چین چشمتش گرس دیده و آبش
نگریستن کار نه دامن پاک تراز چشم روحانیان و گریبان نیکیست عذر
جانفرازی قدسیان سوختن که دوختن پیر این عفتش آموخته نخستین چشم
ناحمر مشرب شده و دوخته اند هفتم سخاوت گهرباری جویش از نیسان

در آب خجلت غوطه داده و از غیرت گفت بمتش معدن خشانرا از محل تشنه تنها
اقتاده در جنب سخایش دریا گدایست خاک نشین در زمناش کاسه گدایان
اجتماع سیم و زربان گیس بهم نژدین بجز اخسانش کشتی در یوزه فقیران طوفان موج
آب که در میان قلاغمس را از شفا خانه لغامش شربت دینار و فلوس در
ساعت خریطه را به تعذیب رسن گلو بسته که چه نمود را پوشیده مینمود و گلو را بگریه تانز آب
پسیده که برای چه زور خود در مشت غنچه نهان ساخته بود اشاره ابرو درون کلید
برای کشایش در جعبه و گفت بمتش ابا عطا و گرم عهد نیست برینه قلمش مانند قلم
که بریز و تهر یک لبش بحرف دیده بشارت آمیز از انجا که نمش بیان بلا دوست تعداد
عبارتی در خور مذاق عالی ندارند و اکثر پرزوان مضامین نازک را بدست مبارک
در رشته تحریر می آرند لهذا حرفی چند به توصیف قلمدان خاص لازم افتاد و مقهور
او را از پرده چشم اولی الابصار ساخته اند و ان نقش نگار الوش کارنامه مانی و
بهزاد رنگ رو باخته و دو اش که خم فلاطون دانش و بنیش است لیفه طره جوز
نخاطری آرد و انکار روشنائی مداخلش خضم را در چهل مرکب میدارد و جفاش
دم ذوالفقار است و از تشبیه ابروی پیوسته نمویانش عارسته نگارین کار و
گلده است و تیغه اش ربلندی طبع حکا شکسته صفتش بچسب ترا از سرش
اختلاطهای نگویند بلل معال اجزای دلهای پریشان فلک از بلال
قطران عابثی بهر ساند و شهر جو را بجای کاغذ گیرش نشانده قلمش سر و
زمین بخندانی بل میل سر مه آلود چشم شادمان معانی خط خوبان خط بندگی
خطش مهر خال ساینده و برای شوقی او بهار ورق گلزار افشان بنم گردانید طعنه
آهنگ سر کتا بتش و گردنده قندیل بهار را نمانا گردنده اوراق سمن با خط او در
آن روز که سر نوشت گلهای گردن در قف و در صفت ماهی بخت

موی غیرت بر تن راست نمایند و از رشک بوی خوشش خود آب فرو رفته
 و در آتش سوخته و از حسرت رانجه جانفش صندل سرسنگ و ن آموخته بند
 لهره نظم بزرگ با صفت کشان این گلاب به نشسته از شوق در آفتاب
 چو در آب و آتش مشقت کشیده ز سخی خود آخر بوی رسیدن کونش چشم نهانست
 جای بهر خسار غریبان نهاد و آبی به بهر حرور بارد و بهر دوار بهر طبع از بسکه شد
 سازگار به دل معده در آرزوی وینده دماغ و جگر مست بوی وینده کسی کو
 فرستاد مارا گلاب و گل عطرش با و آب قناب و آچار بهای اچار بسیار
 فانوش خیال صد رنگ نقش لکشن دیده تماشا نیان کشید ملک بزرگ صندل
 تصاویر رنگ آئینه رونمای عالمی دیگر گردیده لبوی نقشه که گوی سبقت بود
 نادانده بنویز را چون خال عادی مجو بان خساره ساده خوشین جاده قاشما
 انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره برویش افشاده قلقل سرخ از جاد
 عجیب چه انمی در قناب و شن باخته یا چوب مرجانست که بحر شور سر که اش
 بسا حل نمود انداخته رنگ با قوت اعل و لبران تلخ گویل مانند آتش هذارا
 تند خوانی تا که بخوبی پروین مرغ خورشید در خم فلاک باشد خوان نعمت آن
 یاد فرمای مهوران از اصناف اچار خالی سواد اگر جوخت عجز ندان پس
 خانه را کند نینساخت از وصف نگاری باز نیاند مر بای دلربای نیز حلاو
 بخش دایقه دوستی گردید از فیض نقش خا می رنگ نبات گردیده و از بین اندراج حکایت
 بویفش نام چون غنچه شیرینی سیده همیشه در کاشند با و سلام عرضت به کعبه
 بچنان شاه عالم استوار عقیده حلقه بندگی از پرورش گردان بهشت
 و نقشه نقش سحر و جادو اعتبار بر افروخته بزرده عرض من گل میاد بذر
 اند و خنکان فیض گل چینی کاشن حضور بهار سرور و از نده چیست کیان

این موی غیرت بر تن راست نمایند و از رشک بوی خوشش خود آب فرو رفته
 و در آتش سوخته و از حسرت رانجه جانفش صندل سرسنگ و ن آموخته بند
 لهره نظم بزرگ با صفت کشان این گلاب به نشسته از شوق در آفتاب
 چو در آب و آتش مشقت کشیده ز سخی خود آخر بوی رسیدن کونش چشم نهانست
 جای بهر خسار غریبان نهاد و آبی به بهر حرور بارد و بهر دوار بهر طبع از بسکه شد
 سازگار به دل معده در آرزوی وینده دماغ و جگر مست بوی وینده کسی کو
 فرستاد مارا گلاب و گل عطرش با و آب قناب و آچار بهای اچار بسیار
 فانوش خیال صد رنگ نقش لکشن دیده تماشا نیان کشید ملک بزرگ صندل
 تصاویر رنگ آئینه رونمای عالمی دیگر گردیده لبوی نقشه که گوی سبقت بود
 نادانده بنویز را چون خال عادی مجو بان خساره ساده خوشین جاده قاشما
 انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره برویش افشاده قلقل سرخ از جاد
 عجیب چه انمی در قناب و شن باخته یا چوب مرجانست که بحر شور سر که اش
 بسا حل نمود انداخته رنگ با قوت اعل و لبران تلخ گویل مانند آتش هذارا
 تند خوانی تا که بخوبی پروین مرغ خورشید در خم فلاک باشد خوان نعمت آن
 یاد فرمای مهوران از اصناف اچار خالی سواد اگر جوخت عجز ندان پس
 خانه را کند نینساخت از وصف نگاری باز نیاند مر بای دلربای نیز حلاو
 بخش دایقه دوستی گردید از فیض نقش خا می رنگ نبات گردیده و از بین اندراج حکایت
 بویفش نام چون غنچه شیرینی سیده همیشه در کاشند با و سلام عرضت به کعبه
 بچنان شاه عالم استوار عقیده حلقه بندگی از پرورش گردان بهشت
 و نقشه نقش سحر و جادو اعتبار بر افروخته بزرده عرض من گل میاد بذر
 اند و خنکان فیض گل چینی کاشن حضور بهار سرور و از نده چیست کیان

فروزنده تخت سیاهی غدا الله بکرم و سلطان و افاض علی الهالین و احسان
 میرساند که فرمان حج و عنوان که خطش چنان خوشید بصیر فروزینش روشن طو
 خمد حج عید و نور زور بود و مسعود میمنت آموذ در دولت کشت و در سماء
 قرائی کار بان بهمانو تبرک و شاله گرامی تراز عمر هزار ساله که از شرم نازک
 قماشش بنیان رقی نشتر از شبنم عرق رخساره افتاده و بهار گلهای بجز
 لاله زار سر کجوه و صحرای جنون اوده و از شهای ملی با تبار سانید بل مانند
 سایه پوشش بر مرز غم خشک گسترانید از رنگ آمیزی شش نگار و قلمونش بل طایفه
 بهشتی اول افکار و طوبیاد دعوی نفاست او را از بوی با صد مهر گواهی
 کنار آواگاه خضوع عبودیت ایستاده زینت بر دوش ساخت و با
 کلفت و زکار از دوش انداخت اگر فی المثل بسان شقیب مروارید
 سر پازبان گرد و سفین گویشگر این موهبت عظمی محال است و اگر باقی
 والتقدیر برنگ تاک بر سر دست شود بجا آوردن سیمی در خرابگاه فکر
 اشتباه در خیر اشکال هر شام بر سر دود عاشق و سر کجیم قبول آبی میرساند
 صبح با سندی عای ذوام سلطنت بد توأم انفاس احم سپاس اعطای این
 بوی گل میگرواند الهی لغات اعلام ظفر الیام پیوسته جهانگشا و پیار
 عناصر شخص مقدس از نسایم صحت اعتدال فروردی بلوای و محمد و آله الهی
 عرضداشت یکدیگر و عطار خلعت که آساطون بندگی را زور کرد
 افتخار گردانیده و سجاد ماندر روی اخلاص من سائیده بدو عرض جان
 زیبان مراحم حسد و خلعت و نشان تفقدات خاقانی که تادست
 بدامان دولت ساند اندام تنقید کونین افشاند میرساند که از پیش
 غمناک شاهنشاهی بارگاه کزمت نامتناهی بوطیه خلعت فاخره که تار و پودش

نور خدا
 ۲۰۰
 خدا ملک
 ۲۰۰
 عالمی
 ۲۰۰
 خشت و شمع
 ۲۰۰
 خرد و دانه
 ۲۰۰
 یعنی
 ۲۰۰
 در و در
 ۲۰۰
 خشت و شمع
 ۲۰۰
 یعنی
 ۲۰۰
 آن
 ۲۰۰
 و فروردی
 ۲۰۰
 سال
 ۲۰۰
 با
 ۲۰۰
 حاکم
 ۲۰۰
 است
 ۲۰۰
 با
 ۲۰۰
 یعنی
 ۲۰۰
 با
 ۲۰۰

۱۲ قولہ اظہار
 باکستہ کی ہند
 نشستیں اور چرخ
 ۱۳ قولہ کہ کھانہ
 ۱۴ قولہ کہ کھانہ
 ۱۵ قولہ کہ کھانہ
 ۱۶ قولہ کہ کھانہ
 ۱۷ قولہ کہ کھانہ
 ۱۸ قولہ کہ کھانہ
 ۱۹ قولہ کہ کھانہ
 ۲۰ قولہ کہ کھانہ
 ۲۱ قولہ کہ کھانہ
 ۲۲ قولہ کہ کھانہ
 ۲۳ قولہ کہ کھانہ
 ۲۴ قولہ کہ کھانہ
 ۲۵ قولہ کہ کھانہ
 ۲۶ قولہ کہ کھانہ
 ۲۷ قولہ کہ کھانہ
 ۲۸ قولہ کہ کھانہ
 ۲۹ قولہ کہ کھانہ
 ۳۰ قولہ کہ کھانہ
 ۳۱ قولہ کہ کھانہ
 ۳۲ قولہ کہ کھانہ
 ۳۳ قولہ کہ کھانہ
 ۳۴ قولہ کہ کھانہ
 ۳۵ قولہ کہ کھانہ
 ۳۶ قولہ کہ کھانہ
 ۳۷ قولہ کہ کھانہ
 ۳۸ قولہ کہ کھانہ
 ۳۹ قولہ کہ کھانہ
 ۴۰ قولہ کہ کھانہ
 ۴۱ قولہ کہ کھانہ
 ۴۲ قولہ کہ کھانہ
 ۴۳ قولہ کہ کھانہ
 ۴۴ قولہ کہ کھانہ
 ۴۵ قولہ کہ کھانہ
 ۴۶ قولہ کہ کھانہ
 ۴۷ قولہ کہ کھانہ
 ۴۸ قولہ کہ کھانہ
 ۴۹ قولہ کہ کھانہ
 ۵۰ قولہ کہ کھانہ
 ۵۱ قولہ کہ کھانہ
 ۵۲ قولہ کہ کھانہ
 ۵۳ قولہ کہ کھانہ
 ۵۴ قولہ کہ کھانہ
 ۵۵ قولہ کہ کھانہ
 ۵۶ قولہ کہ کھانہ
 ۵۷ قولہ کہ کھانہ
 ۵۸ قولہ کہ کھانہ
 ۵۹ قولہ کہ کھانہ
 ۶۰ قولہ کہ کھانہ
 ۶۱ قولہ کہ کھانہ
 ۶۲ قولہ کہ کھانہ
 ۶۳ قولہ کہ کھانہ
 ۶۴ قولہ کہ کھانہ
 ۶۵ قولہ کہ کھانہ
 ۶۶ قولہ کہ کھانہ
 ۶۷ قولہ کہ کھانہ
 ۶۸ قولہ کہ کھانہ
 ۶۹ قولہ کہ کھانہ
 ۷۰ قولہ کہ کھانہ
 ۷۱ قولہ کہ کھانہ
 ۷۲ قولہ کہ کھانہ
 ۷۳ قولہ کہ کھانہ
 ۷۴ قولہ کہ کھانہ
 ۷۵ قولہ کہ کھانہ
 ۷۶ قولہ کہ کھانہ
 ۷۷ قولہ کہ کھانہ
 ۷۸ قولہ کہ کھانہ
 ۷۹ قولہ کہ کھانہ
 ۸۰ قولہ کہ کھانہ
 ۸۱ قولہ کہ کھانہ
 ۸۲ قولہ کہ کھانہ
 ۸۳ قولہ کہ کھانہ
 ۸۴ قولہ کہ کھانہ
 ۸۵ قولہ کہ کھانہ
 ۸۶ قولہ کہ کھانہ
 ۸۷ قولہ کہ کھانہ
 ۸۸ قولہ کہ کھانہ
 ۸۹ قولہ کہ کھانہ
 ۹۰ قولہ کہ کھانہ
 ۹۱ قولہ کہ کھانہ
 ۹۲ قولہ کہ کھانہ
 ۹۳ قولہ کہ کھانہ
 ۹۴ قولہ کہ کھانہ
 ۹۵ قولہ کہ کھانہ
 ۹۶ قولہ کہ کھانہ
 ۹۷ قولہ کہ کھانہ
 ۹۸ قولہ کہ کھانہ
 ۹۹ قولہ کہ کھانہ
 ۱۰۰ قولہ کہ کھانہ

خامنه صبر و بالای جنون تنگ آمده هر چه از دست برآید بگریبان کردیم
گرمی این حدیث خامه را مانند سیخ کباب بر آتش نشاند و طی این حکایت
بسیار از سینه پش نکند اینها می افشاند فریاد که شوق تماشا بسیار است
شکسته از شور و نشاط و نا آید را چون حواله قیامی در فیض آباد از
خجالت عرض نموده بودم حالا که مکرر از شاد و شاد از اعتراف تقصیر ناگزیر است
یعنی همراه لشکر اتفاقا در منزل مؤمنان یک جوجه بوشاک برای دادن کار علیحد
نموده کتاب کور در این چیده داشته بودم از سهو محال معیار چه ندکور و تماشا خواند
شد بعد رسیدن کجوتو که دریا قدم اسن با ختم لیکن با سعی عبث بود درده سال فاما
گاهی الزام پیدا شدی نه کشیده بودم ازین مجرم اندطاری مانند کتاب در شکم
انفعال است بزرگ اوراق و سیاهی عائد حال در تلاش عوض بهالغ
بکار میبرم و صحتا فان ناکید نموده ام اگر چه قیمت بدست می آید حضور میفرستام
همان غلام قیاس باید فرمود که دایع بندگی آنجناب را خال عارض بد افتخار و
فرق اعتبار میدانم چون مباحث ظنی طلب منحصر در پول بر از است حصول
موقوف بر گرم کار ساز اگر در بنیوت عوض انسانی کتب تو چند و حدیث مذکور
محفل محلی باشد مناسب است زیاده دولت باد و در صفت سگهای
شکار می که شخصی بخد مت خواهر غلیخان فرستاده
خامه را از جوع الکلب شوق ادای محبت قادری زبان غبت چون سگان
از دمان بیرون دویده که سگی را تشریف پیری پیری ازانی داشته و به فریاد
اشرف انسان موانست بخشیده بلکه انرا بخد مت اذ بر گاشته جدا
تلاشی نیز ایا بازی که شیر را از سگان خود میزد با چار ملاعبت و شطرا
خواهد بود است معنی مصرعه سگان اگر شمشیر دم شده

برومی همانند باندیشه تصویرش خاتم روی مانی با چون سنگ لایبی روی
 بدن خاسته دار عجز بیان توصیف کمالش قلم بدیع رقم دیدن عذر خنای طبعی
 خواسته دو گوش صد برگ سوسن حلقه بگوشش برنگ پرده در خایه آینه
 صباخ فرو بسته در عین این کان نازکیت را کلبه گوهر سنگ بر زلف بچرخه کو
 جهانی نوشته از رشک کر نازک او پلنگ کر باخته و غمت در مضامین سکارا فکری
 پیش و ربه نایع زبان و فخر پیش از دیوان پیرن خرام و دو چشم مستش کاغذ صبا
 چنین است ملاهل اجل و شربت الفت را جام حلقه دم چو کان گوی سبقت آ
 غضنفر با و سلک نداشتن این عقد که خنده فداان پیناسب اعضا و اعتدال
 ترکیب اجزا و اخی سینه شوی شکلی کر که فصل تنیدی جلادت را ملائمت الفت
 تعدیل غزالان در عشقش از الکلب بهر سیده و شکلی در شوقش مجنون گردید
 شبها چون عشاق خواب در ناله زار و سحرگاه مانند کفن بهوشان شیخ بایت
 در گفتار بیت پرشته در گردنم انگند و تو می بر دهر جا که خاطر خواه او و
 اسب بلق فرخا سب ابلق شخرم تماشاگاه بهم آغوشی صبح باشا شمر
 حرکات شمر از چشم نوبان تند و تیز تر از آتشین دیوان از اختلاط سفیدی او
 با سیاهی نجف را خار خار در دل و از ارتباط سیاهی او با سفیدی شب مهتاب
 منفعیل مانند دانه سحر سلیمانی شایسته گردانیدن لساوی سواد و پیش نشانی
 قطعه خوش نویسان سر مشق میدان آتش غیرتش را از باد و من در می بانه و باید
 نازکش از موج سایه هو آمازیان یا مشکینش با طره حور سیر در لعل سخن اندوه
 سنبلیل و شبنم روزی است غبار ملاطی از صفحه خاطر بر افشاند و در طی عرصه
 تعدید او صافش اگر مستحکم از زرانگ آب سیاه برادر و رسم فرد خنثی
 از لعل زلفش بدون اضطراب شوق در گم نخستین از با مهر اقبال و

قولی نامی
 نقابین شمع بر زبان
 بعضی که در زبان
 جام شد بعد از حشر
 عینی که در چشم
 پیچیده که در دلی
 و تیرانی که در دشت
 آینه اب و تیرانی
 کلبه خنای که در
 عکس که در دلی
 بند شد و در دلی
 آه ای که در دلی
 که صدیک سوسن
 که صدیک سوسن
 بر دار است مانند
 خلوت ساری بر
 خوشی پرشته
 زبان لالت
 که آتش درون
 پیاپی لالت
 و فوله دار
 که در آن مانند
 موی بدن بر در
 و فوله دار
 گردن اسب را

وز مبارکباد و پالکی چهار دوازده نواب صف الدوله
بعمر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف اعلی
بسیار کسب ببلایه بهینت نگاری عطا ی پالکی چهار دارخانه را مانند
چو آن از شادی پایزمین می آید و ناسه چون بهتری پیچیده خود را آواز
کشایش مینماید از شادی قدم بهار لزوم اگر چوب خشک که بگوید که
بهر سبز شود و چاست بلکه از خرمی پشت دو نامی بالنس است گرد و در
تا ناله گنگنده هر و سایه پالکی گشت صاحب پایه قد صانعی که پالکی سپهر را
به بالنس خمدار توس قنچ و سینه و مهر آراسته و چتری گلدوز ثوابت را
بهار از خطوط شعاعی بر سر بیدار چ رفیع و مائیک علیه سلطنتی حاسد انرا چون
دوش کباران سیاه گرداند و در قفسه رسید حنا خای مضامین نگین است
صوف نگار دست پای شاهان را شتیاق ساخته باین نگ نگ و جا
میریزد که قدری اوراق خنای سبز که در مقابل آن خط سبز بر این سبزه بجا
به قیمت هر یکش اسویشن مرادنی بیعانه بدیده خنای سبز ظاهری با
بود چون سبزه گلگون چیده عنایت شده بود از عجز ادای تو صیفش خامه
برنگ است خنایسته معطل و بیکار است و در تقدیم شکیش سب است
و استادن در سلطنتی الوان برنگ خوشدلی نیست و در بنان جهان
نشین رسید بندوق که جو اهل علیخان بهادر رسید علی
عنایت کرد و بود حکم افکند که گرم سلامت لچر مبارک
مرا در آغشته خامه از سیاه یا نامل گلوله انداز نقاط امتحان است باشد
به نشانه مدعا تواند رسید یعنی وصول نگار و در عنایت شریف که
بشمارد از فرنگ نباشد شیشه و لایه از صیقلی سر و گشتند فک آید

۱۰ قوتیست
 ۱۱ بدان کتابت از
 ۱۲ آسمان و خشت حضرت یحیی
 ۱۳ واسطه و زنده و زخمی
 ۱۴ بنات انجمن را زینبر گویند
 ۱۵ اب یاد تو که یکست
 ۱۶ کتابت از خند و خویشتن
 ۱۷ و زنده و یک چرخ
 ۱۸ گویند که نام آن یک
 ۱۹ نسبت باشد ای
 ۲۰ قوتیست و یکجا ای
 ۲۱ ناستنا ای
 ۲۲ سوس باضمیم
 ۲۳ تیر و ده ای
 ۲۴ گاه و بگاه ای
 ۲۵ هندی که زینبر
 ۲۶ که از آن ای
 ۲۷ نمودار باشد ای صدر
 ۲۸ دست زینبر
 ۲۹ حکم از شاهان
 ۳۰ گویند که دست
 ۳۱ خطایست
 ۳۲ از سبذ و دار

نزد گاه تماشا یان را به کیفیت رنگینی شلخ گل ساله زری مشعبد که گاهی چون
قاسمان شعله خورشید چشمت سر مه آلود پاله باروت اند و به دریا گنجی گردان
افراشته وزمانی مانند عشاق سوخته درون آتش تاثیر لعلی آتشین عالم را
نزد آنک طبعش نیست که بیک پیاله چنان میست است که همیشه در پیش
و واجب تنظیم بر تبه که ملوک و سلاطین با پای او بر سینه خود میگذرانند و استغفار
نال پیشانش تلخ را جز نال از زبان بر می آید و کنده تا تراشیده است کسی که کند
را بخونی نه ستاید بر دایه ییانش که مسی باروت ناله که از خون عذارانک
پانش هم سر سیده و گویا هم سوخته دل بگشتاخی لب پیاله اش ابو سواد که بر تغه
جرم می ادبی آتش لبش نقش بر گونه خیا طبعش است که بد و خشن فتوحی فتح گزین و نور
با خود میدارد و یا استین موصولیت که بر بیضای شعله از خود بیرون آورد اگر بزرگ
نبد نباشد خود چون برق بر سپاهی صفت شمنان می ریزد و با آنکه سر سیده بار
در گلویش یک خنده چون مهر از ابرو فیل شود قیامت می انگیزد کند دار و اندر
پیاله ملازم که تا گردول نایدش بکلی تا در ادای شکر این احسان مانند گوشتی
سجده بر زمین خاکساری میسپارم و لبان گس بهر دوست سلیم بیکتر از م
ایزوی همیشه دیدبان با ورقه موسوم به باغ و بهار
شیخ باقر علی نقاش کشای عراس یعنی در کتب فرقه استخوانی
و عهد کتب حاو ذی شاعران سخنانی بگلهای نزاکت بر بار مضامین
رنگین آنکه در جنب ذوق رای شیرین مهر جلاست شری و در دام و
در دست خط خوش طائر نگاه اولی الا بصار اجنی شکلی بیخوشه از شکله
حصول و مقاصد نهی و نکات و آراء و از تاک سر سبز چرخ میانی میانی
و حصول مطالب و ناز و جنبه در تمام استند و می که در این

[illegible]

سرکه مینوی بازی و غبار که قوت خاطر را در آنگاه و جعبه سازی و از بدین
گلشن باغ و کشت و دشت و ریح کی سر تماشا فروی آری در من و گلشن
آتش که دای کسی و تماشای گل لاله چکایت مرار و مستی
بشیخ باقر علی مشیرزاده آخوند احمد علی ای من و غبار
من و دای و ای نقد روح و دای رخا کجایت هر سه فانی و شمع قوت
و هر سینه و ج کوه بر تنایت مرغ لقایت را از چشمه فیض ازل تنقایت چرا
فروزان نقایت را از سایه ید الله حمایت و وقایت باد و وقوع فای
بعدا المشقرین با بین صبح و مسایر و از این متنوع اجزای مان یابی است
رسان پس انکاک حادثه مکرر و سالیان ما و نه مروط و بحر و لاحق و جبه
ناگزیر است و از اینجا ثابت شد که زمانه را در ایجاد فراق کائنات قوت تاثیر است
و همچنین جو و هیچ جسمی و ن مکان متغیر و محالست و گنجایش و متکثر یک
مکان و هم و همان تا علیه اختلاف آنکه رانیز در تفارق تباعد است کامل
و مبرین شیک که معمول بعد از زمان مکان هر دو بالاستقلال عامل و هر چیزی
از دو علت مجبیه بود و تواند رسید لاجرم بسیار بابت کثیر الوقوع و آنچه کثیر الوقوع
است بواسطه تالف و تاشن ارجح ناشی از دوام حصول است تاثیر از ان مقهور
و مقطوع لیکن لازم دشته فولادی مهاجرت را که باین همه مکرر و کثیر عالم کشی
تیغه اش اسرموی کنده و نژاده و با آنکه بسیاری و تواتر و تکرار کنند مکرر ساز و با پای
زاتی ملایم و خوشگوار و نفعده هر گاه در آن زمانه است و با آنکه در آن زمانه است
ایلا مشن نال و جی های افراد و جوان و تنقاص انسان از همین سبب است که هر چیز
خیرین راجع است و هر چه در آن زمانه است و هر چه در آن زمانه است و هر چه در آن زمانه است
که از هم جدا سازد و نال و هر چه در آن زمانه است و هر چه در آن زمانه است و هر چه در آن زمانه است
بشماره ای چون حکایت میکند و ز جدا اینها شکایت میباشد که در آن زمانه است

[illegible]

تا مر آنکه چون اندوه از نفسم کم مرد وزن نماییده اند و بهر حال اگر بدانان قوت
 شد که در آنجهت باریانی بزم قربت نگامکان بواز نیرنجیت زلزله اضطراب
 و در آنجا و آنجا منیا اساس کلی زندگانی که در خرابی و ویرانی پیری نجات
 حاصل علم خیال بهر است پتچار فصل و بلبل بغیر گل ندید زیر بال افرو ایندیس
 بانی بوس قعه ملقب به شریب یا شیخ یا قر علی نوشته بهر کس
 شعر مذکور نام شریفست که در درو خانی است و به گفت در روز و ششم سی و سی و
 هجدهم بر روی پیدار ایمان آورد گانی که مشاهده غیبی انجمن استین پند اند
 و بهرستی صورت خیالی را که فی الحقیقت یکی از انحرادول بغیر دادن است در
 ملت تو چید شرف محض و کفر و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 را از قرب سرب غیر تر فی حضرت دیگر چه در بار و دامن شخص از دست ادگار
 همچون خوش را از تبسبیل آساید که نام سکین و سار و قناعت بر تصویر
 دلیل استغناء از زیار است که کفایت خیل نشان قطع توقع دیدار آن نصیب شد
 و این ویری عداای جانم مصرعه بعالمی که منم یاد و دوست بی او
 ای قطع امید و شک و ضوی تازه بسیار و تا باشد که بطول آفتاب
 نماز شارق ادا تواند نمود و سفیدی چشم انتظار خامه احرام تماشا بسته تا
 شاید که بخصو کعبه و حلال نک پیغزوری از آینه خاطر تواند زد و فصل و
 فراق را غیر از حصار خدایانی از ناله اضطراب بیقراری معلوم وزنجی
 به جرات را بنار طول و پخته جرات کاری امریست موهوم اگر فصل
 ثبات قوی آرد هر سطرش را سیاهی سر بر آلوده و در نظر سیاهی است
 و ناخن لبه لبه و اگر به مشغله مویشی خوبه بیکبار دوست بهم که در افسوس تا
 و ناخن لبه لبه و اگر به مشغله مویشی خوبه بیکبار دوست بهم که در افسوس تا

مملکت ایران
 قوت یافته
 خلاصه این فقره اینست که
 اگر در عالم خیال
 بماند درونی زلزله
 سخن نیکو خوار
 یعنی زندگانی
 بدو کلام فصل ای
 فصل خان و فصل
 فصل ایستان
 فصل ایستان
 قوه عین این کلمات
 بقین ساد اول علم
 و دانست که سحر
 علم و حقیقت
 و در عین این کلمات
 مرتبه ساد اول علم
 تو جید حق میگوید که
 خودی کاینکه سید حق
 که در وقت ساد اول
 مطلق خود را در
 نامد حق بود که در
 آن معدوم ای قوه
 خیالی یعنی تصور
 و سجاد و سجاد
 سجاد و سجاد
 سجاد و سجاد
 سجاد و سجاد

و ضوی تازه ساخته به محراب خرم ابرو صفت نماز توانست بر گرداگرد منج
 غنچه سبب قمان عتاب لب از خط مشکین چار بست لطیفی گمان کرد اندیده
 تا نو آموزان صیام تقوی بغایت بله پیش صبری رزق برده را با کمال
 شلست ثابت قدم استغراقش در محویت قیام تا یوم القيام مانند مهر و آفتاب
 اساده اندر لغو آزاد اند و تن بر لغو دادگان اشتیا قش برنگ باطل و سال
 بقیام کار نداشته بطالعه نشخ پیش افتاده نیاول شاد و پیچه نماز بچکانه از سر سر
 قبول تقدیم رسم خایندی عید مشغول ضوی و مستطاد مستی خود مشغول قیام
 سر جان خاستن بر مسان اگر بایانی مسجد ارادت آرزو داری سجد سر
 پیشکش ساختن بر لغو سر پرست پای خجالت و تقصیر و ختن است آرا که نماز
 واجب شریعت محبت بیگداری کدام رود دست عابر آسمان افراختی که دروا
 فیض قبول را بروی خود وانه ساختی و چه شب سحر گردان سر ششوقی کردید
 که صبحد شمر مر واید گوی خود را در کنار خود گسیخته ندیدی از خلعت خانه این
 موزن سفیدش صبح را عاونه بر رخ رشید بر سر و آرایش گری مشاط حسا
 شاید ایمان اچار قیام اصول ارمید در مخفی ماند که خامه را بخوان گشتری سخن
 افطار صوم سلوک سیده اگر سفیدی قرطاس اصبح غده شوال دانسته است
 شکر بانه خود را از ضیاع پذیر بزرگ پان گردانده و از بیار حواری سید
 ما دار خمره و دواتی و سناری انازل قدم از جا بجنبان بجاست چند قدم
 میمنت از دم روز دل افروز عیدم بدست نهاده و کلید امید گداری یا غار شین
 عید گرجین گلیم نخل کاشانی سینه گسترانیده و شاهان حسن ایوب بنک
 سر مست بر زمین گدازانده لاله برای چشم نیم مست نرسد سینه
 داغ را در محراب کوهت جا داده و شاهد شال بنبر بر دوش گلزار گنج چیده

قولش
 است
 این
 است
 از
 زکات
 محفل
 غنایت
 که
 قول
 بکمال
 خانه
 و
 دست
 آه
 به
 است
 سلوک
 قول
 باب
 رنگ
 معنی
 تا
 سید
 بان

[illegible]

در سرایستان عقیدت از قیام در گنج بندگی تواره طر فرائید ساختن ام و در
 عبودیت از داغ غلامی با خنجر لاله شکر پیرداخته بدیده تحریر
 غنچه ارتنگ دلی تبشیر از دیده تر که ده ام طرح به عشق تو گلستانی
 خدایگانا در اینجا زمانه را کاهش بر من و من و تو تو را اینده در پیشم که در پیش
 طباشیر هم ساینده بر کسی بعلاج ضعف دل یا قوت میگوید و هر شخصی برفع
 احتیاجش شربت نیار و فلوس میجوید در رخالت هرگاه استیلا یحقان اند
 روزگار این توان بر تو می غلطاند خیال عتصام جیل المتین و سحر کی عا
 گلاب افادت بر چه می افشانند سابق دوشه فقره عرض نماید مصحوب مدار
 خدمتکارا بلای داشته از نظر کمیا اثر سعادت قبول ریافته خواهد بود مینازم است
 کامله و عنایت شانه قیاض علی الاطلاق را که بقبول نا امید می مطلق بر در روزگار
 که موجود آن نهاده و از پیشتر کلید فتح باب کشایش بدست فیضسانی آن یکس نواز
 چاره نیار داده نخواهد مکان همواره چار باغ چار بکش را نی را بحر می قدوم منت
 لزوم همیشه بهار را در زیاده حداب کنند حکومت شهر عشق
 بوجیه الدوله حسن رسیدن ان عجز و نیاز و قانون گویان
 سوز و گداز و مقدمان هز و فاور غایای صدق و صفایا بشارت آنکه
 حکومت فرمانروائی شهرستان محمدی در نشان عشق بهمان پایه بیدار و مستعد
 بوجیه الدوله حسن از روی قبولیت قرار و تقویض یافته باید که نامبرده شصتین
 مرتب با قین و قرار عین شوق در سر زمین بل بقلبه رانی و کا و کا و تو هم
 افشانی و شک بر گرم تر درو خا و خا و دهر گاه بتابش آفتاب خسار گداز
 سینه چاک خود بهای بکشی گراید و هجوم خست جگر بر شاخسار فرکان خونبار قطعه
 بیایه و بیایه کمال به خطی آن پردازد و لیکن شعله های و در تابش آفتاب

بر چرخ روز جان افشانی پروانه نیست و اما بشرطی که در تلاش لازم از سیر
و بالعکس تا بل سرچشمه شیر را بنزد و لازم بیابان مرغی صحرائی سعی و طلب و
نشود و اگر از صفات و تسلسل تعقیدات ریخیر پایی نیست بهر چند باورین
بناشد خوشنماست لغات نامانست ^{فکین} اگر عثمان سنگ راه پیش نیست
چند آنکه از طریق قادت بر چیده آید بجای خدایت جواهر علیخان
بنواب اصف الله و له در ارسال اینهمه بنیران نور سیده ابنه
از و تیکه از همدشایخ برآمده اند بدعای حصول خلاوت دولت حضور سرکار
نیاز برین عجز و خندساری گذاشته بودند تا حال در جمله پالانش شوقی را خورشید
داشته حال که از تاب انتظار دلهای هر یک گداخته و طول مهاجرت تک
وروی اینها زود ساخته نژاده برین طاقت محرومی نداشتند از فیض نوازی
محل آرائی بهنگی شده بدوش کهاران بگرای حضور شده اند تو تعلقه هرگاه
بر انگشت ملازمان که از کار فرو بسته اینها بجشاید از خوشی شیریه اینها از نوبت
برآید دل گداخته و رنگت رو مهر طیب و دهر ز حال خوشگان نشان آ
در تلامذم مصطلحات منطق قبله حقیقت و مجاز سلامت سواد بک
خاصه بن حقیقت سمات و لازم ذات بل از ذاتیات است بنوعیکه مساوی
آن تصور نیاید و زاده بران عثمان تصدیق بنوعیکه غلو و غلو و غلو
مودی میگردد و نتیجه تسلیم ادبیه را کلیات منطقی سعادت میدانند و الا
بعاطفت عام معنون برافشته خاص من و ن که تعریف آن حد قبایس
مستشرقان بید تحصیل و رد یافته و از عان حکم در اکتساب معقول هیچ جنبش
فصل سوم معقول بیشمار و واضح و اکبر میدانند که چه مسامحه بیفهمی می آید
به تغافل نظر نمایند که وضع بنده نیست بحضور برادر بنیاب لیلان حصو نتیجه محرم

[illegible]

کتاب بود و فراموشم بر همه امور میدانم کلام نیست که نسبت به چهار باب نیست
 و گشتا چشم تقویت بتماشای آن باید گشت و خط را بطی محمول با موضوع آینه معنی
 وونی در مفهوم یکی در وجود نما از راه آینه این امر غافل نمیتوان بود تا که
 در صناعتهای زیاده نماید آفرینش حاصل نمی آید شخصیکه معنی تشخیص نفهمیده
 نزد او باب خرد و شخص و عین و کثر است انسان که مدرك کلی و جزئی نشده
 چگونگی از او بهتر است به سبب بعنایت مبادی عاییه فایز بقاصد باشد زیرا
 خارج از او وجود بر زمین قدر که درین قوطی و دخل است انکشاف نمود
 به مرز اسدالتیج از طرف خود و ششده بهار گشتن است
 مرزا صاحب کرم فرما سلامت حدیث شریک تاب در دهجوری چه بلا شعله
 که تحریر احراق تافیش بان خاه را سیاه ساخته و قضیه یقاری ایام دوری
 قیامت شود اگر که تقریرش سطور نامه را به رنگ بنفش محمول در اضطراب
 عظیم انداخته آه از خجسته زمانی مهاجرت که زهره و جگر اگر فی المثل از سنگ و
 آهن باشد در امتحان نگاهش موم است و فریاد از گریه ناری شد اند معانی
 که دوش صبر و طاقت اگر بالفرض هم سنگ کوه تواند بود و کل عشر عشر آن معلوم
 از بهنگامینکه عنان سمنه باز نیست که منوط گردد ویده بنده فیض با و از افراط
 بی رونق طریقه حال سید ~~مهر کوچه اش چال گیر بانی است و بهر~~
 چشم چیرانی ز رفتن تو طراوت کند در گشتن نه آن گشتن نه آن که و نه آن
 هر چند قوای باطنی این اوقات بنمک در قوای دکشا محو گنجینی کلزار است
 لیکن چشم ظاهر از فقدان نبل مقصود و رنگ عند لب بیر و این چنین هر فردی
 بلال افشان بیتانی حسرت بی انتهای قرص کردم که بنیاد بودم خرسند است
 لیکن این دیده دیدار طلب چه علاج و ناله خبر ناخن بندی شریک سید

کتاب بود و فراموشم بر همه امور میدانم کلام نیست که نسبت به چهار باب نیست
 و گشتا چشم تقویت بتماشای آن باید گشت و خط را بطی محمول با موضوع آینه معنی
 وونی در مفهوم یکی در وجود نما از راه آینه این امر غافل نمیتوان بود تا که
 در صناعتهای زیاده نماید آفرینش حاصل نمی آید شخصیکه معنی تشخیص نفهمیده
 نزد او باب خرد و شخص و عین و کثر است انسان که مدرك کلی و جزئی نشده
 چگونگی از او بهتر است به سبب بعنایت مبادی عاییه فایز بقاصد باشد زیرا
 خارج از او وجود بر زمین قدر که درین قوطی و دخل است انکشاف نمود
 به مرز اسدالتیج از طرف خود و ششده بهار گشتن است
 مرزا صاحب کرم فرما سلامت حدیث شریک تاب در دهجوری چه بلا شعله
 که تحریر احراق تافیش بان خاه را سیاه ساخته و قضیه یقاری ایام دوری
 قیامت شود اگر که تقریرش سطور نامه را به رنگ بنفش محمول در اضطراب
 عظیم انداخته آه از خجسته زمانی مهاجرت که زهره و جگر اگر فی المثل از سنگ و
 آهن باشد در امتحان نگاهش موم است و فریاد از گریه ناری شد اند معانی
 که دوش صبر و طاقت اگر بالفرض هم سنگ کوه تواند بود و کل عشر عشر آن معلوم
 از بهنگامینکه عنان سمنه باز نیست که منوط گردد ویده بنده فیض با و از افراط
 بی رونق طریقه حال سید ~~مهر کوچه اش چال گیر بانی است و بهر~~
 چشم چیرانی ز رفتن تو طراوت کند در گشتن نه آن گشتن نه آن که و نه آن
 هر چند قوای باطنی این اوقات بنمک در قوای دکشا محو گنجینی کلزار است
 لیکن چشم ظاهر از فقدان نبل مقصود و رنگ عند لب بیر و این چنین هر فردی
 بلال افشان بیتانی حسرت بی انتهای قرص کردم که بنیاد بودم خرسند است
 لیکن این دیده دیدار طلب چه علاج و ناله خبر ناخن بندی شریک سید

ناخن خار خار فکر یکسر ناخن زنی و افکار دست بدوار نیست و مادامی که نوای
استحکام سرشته و رگ رگ رگامی سامعه نوازی میکند رشته جان برنگار شسته
تازه تابیده و پرچم بگر قمار به تر قمار این مرده اوراق خاطر پیشان را بشیر از
جمعیت و سکین ساند و فقیر از هر حال مشتغل بیا و گرامی اند زیاد خندان
به نواب منیر الدین خان کوپاموی و کهنی از طرف شاه مد
نوشته بعد تهدید قیومی که در شوش کلی مشکاک از بوقلمونی آفرید
مقتادته و قیوم رشیده و صوفی حدود بندگش از گشایش تک حواد
بسجه گردانی و دائم کوشیده مشهوری حقائق کشای نواب صاحب علی مناصب
باو صحیفه نگارین و نمیکه حقیقت تضمین به جوب عزیزن نقاط مشکین از الیه
ضعف القلب بهجوری داود فرج ازانی و نشاط پیرانی داود و معراج رخت مضای
مشعش های فهم و عقل را شرم سازد زانه سبحان الدی انبری بعبده آقا
از انشداده غلی که تعلق خاطر بآن مدخل نداشت در توضیح و تشریح و صف
رند قیت جواد و افرا عطا و فیاض واسع الا لاله که لالی ابدار انتعارات غریب
و جواهر زوایا و تشبیهات عجیب در سلسله تحریر کشیده اند خالی از افاده بدیهیات
نیست چرا که آبای علوی افلاک را در سعی ترد و شبانه روزی عرق آلود
کواکب بر آمدن و اتمات سفلی بران طره نازل بطلب استجالات اسرار
بودن محض پرورش و ترتیب نتایج و کمال اتمیت و کمال احوال و کمال
و واجب من جمیع اجزایات را از اینها که سود و صحت قطع انکارش قبل او
تمام کوهین و چین قوت مؤلفه را و گشتی و مضایات سیر گرم تولید بین میکند
و هنوز شفا رنجیده و انشده که دانه و بنم بهر سائیده مورچه گان شیرین بکا
بشکرستان لیس اعلی راه نموده و آهوی چشم و لیران را با

[illegible]

۵۳
 با گیکاه شرکان توأم خلق فرموده مانند ثوابت که دندان بر آورده که کرده پیر
 به متاب بران نگذاشته و هلاک سا که دبان کشاده که بلفتم پد رنه اینا شسته آنها
 که رنگ لب آسیا در فکر آب و دانه افتاده اند بگردش درام گرفتار و قیود
 رفته بود که سنج و از در پی دانه میگردد و پیران هر عقد در کار انداخته
 باید کرد غذا نیکه خافیه اش بصد خون جگر تصفیه فصول نموده قائم
 مستطال و نایب مناب متفصصات ساد و زیاده بر چند ساعت
 قرار نگیرد و الفتنش بر مآه و گزین است بدیده و یک دارد و بران فصول
 کسی در بند و گزین فصول و صافی طینت کینه لای که چشم نمیشود
 غلیل خوان موهب جلیل بخواهی گلو امین طینت مار ز قنای که شش چش مانده
 ملاحت نهامی لذا ند و قیود از کام و دبان اهل با آن شق طع نگردد اند که
 حیات سردی و بقای ابدی بهما نیست و گرنه به مستلذات متعارفها
 شدن شعار پیر و خشن غیر از دامت چه فایده قرص نان را بر پیر نیز مرگ نشا
 و خشک به سرخ را جو شن فنا ساختن از شرکاء لشکر موت بقلعه کنند بکاو
 پناه برون و شور یا چون آب حیات برار زندگی بشمردن تا کی و چند روز
 بازنده بجاییم بجاییم تا طین بیری زنده بناییم بناییم ما و اولی
 سهل الف و اعین الله علی قلوبهم و علی سمعهم و
 علی البصائر هم غشاوه و قویع لیس را اسناد با سباب قریبه ناقصه و
 شرابط متوسطه غیر موجه نمود و از مشاهد جمال علت مستقله
 محب دوم میمانند چه خوش گفته اند آنانکه خاک را با آتو تیا کنند
 ننی پرده که بدیده در آئی چه کنند اگر اندکی کار فرمای بتمیق و تامل تو اند
 ارتقاع نقاب بهیبه سباب فانیه از عارض مطلوب و امی و مستحق

با گیکاه شرکان توأم خلق فرموده مانند ثوابت که دندان بر آورده که کرده پیر
 به متاب بران نگذاشته و هلاک سا که دبان کشاده که بلفتم پد رنه اینا شسته آنها
 که رنگ لب آسیا در فکر آب و دانه افتاده اند بگردش درام گرفتار و قیود
 رفته بود که سنج و از در پی دانه میگردد و پیران هر عقد در کار انداخته
 باید کرد غذا نیکه خافیه اش بصد خون جگر تصفیه فصول نموده قائم
 مستطال و نایب مناب متفصصات ساد و زیاده بر چند ساعت
 قرار نگیرد و الفتنش بر مآه و گزین است بدیده و یک دارد و بران فصول
 کسی در بند و گزین فصول و صافی طینت کینه لای که چشم نمیشود
 غلیل خوان موهب جلیل بخواهی گلو امین طینت مار ز قنای که شش چش مانده
 ملاحت نهامی لذا ند و قیود از کام و دبان اهل با آن شق طع نگردد اند که
 حیات سردی و بقای ابدی بهما نیست و گرنه به مستلذات متعارفها
 شدن شعار پیر و خشن غیر از دامت چه فایده قرص نان را بر پیر نیز مرگ نشا
 و خشک به سرخ را جو شن فنا ساختن از شرکاء لشکر موت بقلعه کنند بکاو
 پناه برون و شور یا چون آب حیات برار زندگی بشمردن تا کی و چند روز
 بازنده بجاییم بجاییم تا طین بیری زنده بناییم بناییم ما و اولی
 سهل الف و اعین الله علی قلوبهم و علی سمعهم و
 علی البصائر هم غشاوه و قویع لیس را اسناد با سباب قریبه ناقصه و
 شرابط متوسطه غیر موجه نمود و از مشاهد جمال علت مستقله
 محب دوم میمانند چه خوش گفته اند آنانکه خاک را با آتو تیا کنند
 ننی پرده که بدیده در آئی چه کنند اگر اندکی کار فرمای بتمیق و تامل تو اند
 ارتقاع نقاب بهیبه سباب فانیه از عارض مطلوب و امی و مستحق

صیقل آینه مرا و است خوشا حال سرستان مصطفی رضا و سبیل کرم
فلکی که دشنام طرب تصویر نماید و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل ایفک گردان
میسندارند که خوف علیهم السلام که کوه بران چون آب گوهر از با
حوادث جنبش آید و شکفته طلعان در عین رخا کتب خنده با بسط
می کشانند شمع لاله را وزیدن صرصر خاموش نیسان زد و لاله شمع را
فضل خزان از پانی اندازد و حلیم علی الاطلاق بجا فضا است و فضل
عروض عشق استقامتی و لغو و کج فنی محفوظ و اراحت و صفت
گل های بیل که بدوستی فرستاده گلدسته بند ریاحین که غنچه های با
قوات را بر برگ نیلوفری خرج اخضر بهلوی هم چیده شاخسار مانی و آب
آن نونهال چمن و لت و اقبال را گل افشان مرادات بلند دارد و امر و
سین بران گل های بیل از غرور اغصان گلبن سریر و ن کشیده بزبان
حال میگفتند دریا صاف اوراق و اوراق بیاض خود اشعار سیلاب رواج فرا
ساخته ایم صاحب دماغی کجاست که از آن بوی برگیرد و گد های آبدار را در خا
زمردین نشانده ایم که شناسی که از فیض گاه قبوش گوهر تعداد ما آب
رنگی پذیرد و بر نقل های خویش از سبزی برگ پیسته تراشیده چسپانید و هم خو
مذاقی میجویم که لذت شکر شکر صاف و از کار استغاده ما بکام و دمان
افشانند و برنگ پیران کلاه سبز بر سر نهاده اند که آشته ایم جوانی سعادت توانا
می باید که از انفاس مشکین مارج یک خشن غطیه و اسانند بخود اندیشیدم که
چون مبدع فیاض هیچ مستحق را از انچه لایق حال اوست محرم نکند آشته
اینبار از گلشن حضور باید فرستاد تا گلچین آردی خویش شوند اگر بر تبه قو
موصول شوند بنده گل گل حرا بد شگفتی نه بهر کف اندر رخمت

گلدسته آوردم بخوبی لاف میزد گل میشت بسته آوردم به حسیتم
میرنواب متکفمن اظهار درو یا غریب نواز سر ما پادشاه
عجایز سلامت درو پای پاشی گرفته و بنگامه برپا ساخته اگر از دشمن
سامی خدایتش از پادشاه از چشم من پای ملازمان سامی دیر فرار
حرکت نزل و حج سقیفه رسید و نیز باز درو باشد و استم که سر با درو
ششم است درو کلاب موقوف درو اگر قدر شش باشد یا هفت باشد
شیره مغرورم که و مناسب باشد ضامه فرایند و الا مصرع صلاح ما به
کان صلاح شما و مرگات بازاری مثل مرگات ناقص حج سلوک خرید
نیست هر چه زیاده دولت با در قهر رسید فردر ضامه
سبحان الله فردر غنائی فردر پاشی که پشت پاشی را از حجر برین ساینده
وماهی را از شرم و انفعال باتن اعدا و دل پر خار خار زنده در زیرین
گردانیده خوش از فیض گودی گن بین آب دریای نیل در کنار است
وانه گلباش بهار نیلو فرسید بر سطح پدیدار سواد تخمیر معرق روشن که هر
دانه سواد تخمیر محوطه با خوش که سر سواد و ار جاد و نگا بان بگرد
سیرش گردیده و حلقه لاف دل آرایان از عمر شش بر پشانی و سر گویا
ای زاده شده و مسی زبیر گویان پنداران پنداشته لب خنده اند
نما کشاده و علم با ضامه بدایح که هر مرگز با ضامه مسواش
پنداری پندی است بر برگ سوسن عطایه یا حجاب آجیانی است از
ظلمات بیرون و دیده بجهت مر و اید تبار بر ششم بقیض نظام بانکه را جگر پر از
سوزناغ کرده برنگ سلک اشک تیز و زخم عیش اعتبار افکنده بجا کت
و گردنمی جاداده شطرنج محل سیاه خوانم که مهرهای عاج درج در

گسترده یا سقف آینه خانه گویم که در آغوش شبکه آبرش می او نهرا ن نیزه آینه
 سر فرو برده بال تدروشن از سیاه ابر احسان شکار دزده دوا بر مشکینش در
 تیر باران نسائم مستانی جهت محافظت بدن آینهی حصار از بسکه حوش
 از سفیدی سیاهای نقوش چندین چشم حیرت بر جمال خویش میدناید حاشیه
 از چار طرف تنگ آغوش میگردانین بیم که شدیدگی دیدارش از خود نترساید
 بسر سبزی بهار سو کند که از آبیاری طراوت رشحات طراص بال لاله ابدار
 سبزی حاشیه بنره خود زوئی ندانیده که تاثیر ستم قتال حسد در اخضر ت بر
 تمام بدن ظاهر سازد و کینه نو میدد نو خط از آن افعال دعوی بنشد
 بقابلش تر تیغ مو تراشی نیندازد چار خانه زبر جبین حاشیه از بسکه گلهای
 با سمن در دام خویش انداخته وجه تشمیه گددام را امروز بر ضمیر حاشیه و اما
 بهرین ساخته چرا کیفیت می خمار مستر نه بخشد که حاشیه اش مینائی است
 و چنان مست تمام سازد که سبزی کنار ه اش چون درخت بنگ سبز
 معرکه هوش بانی ازین توصیف گلهایش نال خامه چون شسته تمایل گل
 معطر صفحه نامه برنگ امان گلچین لب زریا حسین بهمانا تا بودش از برگ
 بوده که از دوا سیاه صدف بل چشم بر آن کشوده خار خشک سوزن حیاط از
 دولت تقریبش رگل نشانی درشت گلهای رنگ سبزه بنوار لبش می در نو
 تا که دو شاخه طوسی و سفید لیل و نهک بهوش و زگار است مرضائی بوته دا
 ثوابت نیست فرق جریخ دوا خلعت خانه انعام شمع می که باین جیس عیادت
 عیب عیالانی فقیر از او شیده است برنگ غنچه گل از زمین یا سقف معلوم
 اقمشه نفیس مشحون ملائکه بادرقعه در تملازم شکار
 بعد از قلبه ای این قلم در زمین سخن تی کشه کا مضامین خلاص و تحمیل

سقفا آینه خانه گویم که در آغوش شبکه آبرش می او نهرا ن نیزه آینه
 سر فرو برده بال تدروشن از سیاه ابر احسان شکار دزده دوا بر مشکینش در
 تیر باران نسائم مستانی جهت محافظت بدن آینهی حصار از بسکه حوش
 از سفیدی سیاهای نقوش چندین چشم حیرت بر جمال خویش میدناید حاشیه
 از چار طرف تنگ آغوش میگردانین بیم که شدیدگی دیدارش از خود نترساید
 بسر سبزی بهار سو کند که از آبیاری طراوت رشحات طراص بال لاله ابدار
 سبزی حاشیه بنره خود زوئی ندانیده که تاثیر ستم قتال حسد در اخضر ت بر
 تمام بدن ظاهر سازد و کینه نو میدد نو خط از آن افعال دعوی بنشد
 بقابلش تر تیغ مو تراشی نیندازد چار خانه زبر جبین حاشیه از بسکه گلهای
 با سمن در دام خویش انداخته وجه تشمیه گددام را امروز بر ضمیر حاشیه و اما
 بهرین ساخته چرا کیفیت می خمار مستر نه بخشد که حاشیه اش مینائی است
 و چنان مست تمام سازد که سبزی کنار ه اش چون درخت بنگ سبز
 معرکه هوش بانی ازین توصیف گلهایش نال خامه چون شسته تمایل گل
 معطر صفحه نامه برنگ امان گلچین لب زریا حسین بهمانا تا بودش از برگ
 بوده که از دوا سیاه صدف بل چشم بر آن کشوده خار خشک سوزن حیاط از
 دولت تقریبش رگل نشانی درشت گلهای رنگ سبزه بنوار لبش می در نو
 تا که دو شاخه طوسی و سفید لیل و نهک بهوش و زگار است مرضائی بوته دا
 ثوابت نیست فرق جریخ دوا خلعت خانه انعام شمع می که باین جیس عیادت
 عیب عیالانی فقیر از او شیده است برنگ غنچه گل از زمین یا سقف معلوم
 اقمشه نفیس مشحون ملائکه بادرقعه در تملازم شکار
 بعد از قلبه ای این قلم در زمین سخن تی کشه کا مضامین خلاص و تحمیل

حرف در قطعه صفحه نامه برای اثبات معانی اختصاص بعضی خرمین مراد
اندوختگان فرعه سیراب حضور و سربری پذیرندگان سیاح عنایات فرود
پیرساند که در باب مرود و دیهات و یکیش زراعات که ارقام پذیرفته بود از طرف مرود
مرودی بخاطر تفقد مانده پیاپی که تجویز تقصیر در خدمت ملی نعمتان کار بدتخان
اگر مضمون له دنیا مرعه الاخره را در نظر داشته بفرق فشاننی سعی تخم ریزی سعاد
در سربری محبت نتوان نمود فردا از کشته حسن عمل چه باید درود مرعه آرای گاه
که در غبار سیاهی شب تخم کوکب افشاند و با بیاری قطره کاین مرعه آرد و زهر
گیاه خطوط شعاعی بر دامنه دانه خال به از از سبزه خط نشو نما از زانی داشته و
ببین ستیاریت بحر احسان نشی تخم دانه جگر عشاق گاه آه جگر گاه سرب را داشته و
و آگاه است که از کثرت تخم ریزی هر خاکی سبزه هزار دانه در بغل پنهان آرد و تا
روزی خواران بهر ساند و از درون قلبه کشتی قطعات آراضی بزرگ کاغذ مسطح
برآمده تا رقم خود و افضال بخواهی و ما بین آیه فی الارض لا علی الله عز و جل
برای اوراق خلایق بران بگرداند بهر بقعه از زمین تخم بصورت آید نم خور و از
امید که نرخی رونماید و هر سربری از دانه های کاشته صفر بایهم رسانیده حاصل
که حاصل از یکی هزار فایده گاو و ان روی زمین چون گاو آسمان به گاو زمین گردد
و رقعات از طبک با و صیف اقامت هر سطح فوقانی مانند گاو زمین برداشتن
آراضی در کار تخم می خواهد بود و در زیر زمین آشته باشند دانه بغیر از
زخمی بصورتی آید که نه کاشته باشد جنس شالی نه بدان مقدار برین
کاشت درآمده که خراج جنس شالی به کشمیر به چشم محصول آن رسید
چشم منفع التصور نتواند از کاشت و گندم بخندان افشاند
که نوع آدم فواید بهشت را یک جو بهشت انتفاع آن

اول یعنی در سربری
از طرف مرود و دیهات
مرودی بخاطر تفقد مانده
اگر مضمون له دنیا مرعه
در سربری محبت نتوان نمود
که در غبار سیاهی شب تخم
گیاه خطوط شعاعی بر دامنه
ببین ستیاریت بحر احسان
و آگاه است که از کثرت تخم
روزی خواران بهر ساند و از
برآمده تا رقم خود و افضال
برای اوراق خلایق بران
امید که نرخی رونماید و هر
که حاصل از یکی هزار فایده
و رقعات از طبک با و صیف
آراضی در کار تخم می خواهد
زخمی بصورتی آید که نه کاشته
کاشت درآمده که خراج جنس
چشم منفع التصور نتواند از
که نوع آدم فواید بهشت را یک

توانید پیدا شد چشمتان منقطع هم اگر از هم چسبی تا منجنب درین فصل مزبور شروع شود
بعید و قلبه را اگر لا قلبه باید گفت میتوان شنید اکنون عیسی صاحب که چشمتان منقطع
گلو و ریش سفید بارانش بر رو باشد میباید که افاس با موافق کلامی که نازل است
در و میداند این همه خاک نشینان بر زمین آرمیده تا روح نباتی خشیده بهر
زبان سبز و حمد گذار شکر احسان ایزد نماید با نگشتان خطوط مطرقاب حجاب
زمین از روی این پردگیان بجا بخشاید رفته بخلیف فطانت آید
میر و اب رسید منعمه حکیم صاحب چشم و چراغ که در آتش و شعله
از بتان چشم نگار آتشداریم ما سر سده داری در نظر از آن چای دارم
سر من عنایت شریف که تاب غیرتش غبار خطوبه باز در خال نشایند و از
رنگ کجده اش حقه با قوت لاله داغ جگر تاب بهم رسانیده در عین انتظار
که شمع نظار اقام پیری برنگ چراغ صبحگاهی بنور میزند و طائر نگاه از فیض
نا توانی و شکسته پانی گرفتار حلقه دام عینک بود و میتهای که از کس شکسته
بنود و چشم گذاشت و زبان را بر چشم روشنی با صره انباشت در خلیق طاک
نور نگاه بر تبه داد و بیا سازی نداده که در دوشش اکیرا عظم لباس خنساری ناز
و در تقویت طبقات چشم بدیده متوجه نیتاده که مردم دیده به نیکوچشمی ز پرده
شکیده امی تا فرزند خجالت و زکار با میسر بر ریش بر چند سیمه سیاهی شب و روز
بام و در اینم در صفت لایه ز مردمین چشمی که انداخته تهره فرا از سرعت حرکت
معتدل نگذار و از هفت پرده افلاک بخته بر آرد اهل نظر را از چشم تو پنهان
و نوری نگاره از جبهتش گریز با اگر غدر خموشی که خاصه است بفریاد ناقص
کالان سخن نیر سبیل از شک طاک و دوات میل و سر سده دان چه اتفاق
سرسار که می کشید بر طبق ارباب قدرت و قدری که مستعمل ساخت مردم چشم

[illegible]

هزار لسان که قلمی و قلمه در وجه بهایش از کبیره بیرون انداخت ای تا که میاض
 شعبه از دیده کس بسره سفید سج زائل گردد حاسد آن فهرست نسخه
 دیدوری که اندک کمال تیره و زباده رقه در رسید بیا ضیاع و علی خان
 پلنو نرسد ای گلشن از بهار حال تو سینه باو برگ گل از طراوت
 نامت سفینه باو شیرازه پیری مجموعه کائنات که بیا ض صبح را به سر لوح
 زترین آفتاب ز جدول نگارین خطوط شعاعی آراسته و صفحه وجود را بر شاخ
 غنای صومالت مواید سه گانه پیراسته اوراق لبها بی و ایام نسخه عمر ابدیت
 بتار زندگانی خضر شیرازه جمعیت دوام بخشد و بیا ض شغل بر انتخاب نظم و شعر
 مرزا ظاهر و حید که در افش بزرگ اوراق گل شعبه زده در افشانی و کهنیت
 سیه بهار در قوش سرخوشی و روشن باو ریجانی بود و وصول مشرت قبول
 داو حجت قرانی داد و اکردن آن در فردوس وی مطالعه کشف و تخریج جلد
 صفر کن تلخی غما و جدول شل خط ساعه پوشش با سواد خطش و رنگ ابر
 بهار و از جدول طلایی درخشیدن بر قش پدیدار هر صفحه اش چینی است و لکشا
 که یک طرف از سرخی مآت شخرف لاله زار نیست بخیر آن یکجا نبیاز سطور
 عین بن نبویه در خان فرمان هر روشن چینی است جان تماشا که از ساعه سنا
 دو اثر هر پیش سیه تی سخت و از رخ پندیده و از نشسته حبش فیون نقاط قاف
 مانید تریاکیان سرگیه بان غار کشیده غره های پیر سوز و گداز که افسون جنون
 گنی بهار و مانید انداز تاثیر حدیث فراق جاگ گریبان بین المصیرین خود اودا
 مسوا و تهنیت نامهای آتخانی از کثرت معانی روشن خان شب تلوی آشکار صفت
 سر و پای انجمنی نقش بر مصرعهای سنجیده صبر و طوی خاص هم صغیر فرمان گردیده
 ابرار از کمال این روز بخیری سطر را حوالتان داک سواد نظر را دی و شایان و شایان

[illegible]

از خط و خال خط و نقطه و جلوه طرازی بیاض گردن خوبان را در اطاعت حکم بیاختار
گردن از موبار یک در عهدش تیره بیاض صبح نوروز بر تیره بیاض و به نزد یک سفینه
است که نا آشنای سخن با درست ندیده اش رسیدن محال هر دوش مثل بره
با دستان مجذب نسیم مراد در اشتغال در ادای شکر این عنایت نماند صفحه جدو
حلقه بگو شمشل لافه نمانه خط بندگی در آغوش خالق سواد و بیاض و شن بشو او
دارد عرضی غلام رسول کالافوت که از منشی نویسانند
بجوهر علیخان گذرانیده بنده نواز در پرده نیست که زمانه ناساز
مانند ساز شکسته بینوا ساز شکسته و ناخوشی قرضداران ملک جانرا چون تار بشو
انداخته گاهی از احتیاج برنگ طنبور نغمه مراد دست خواش را ز میخایم و
زمانی چون بل از شکم خالی بفریادی آیم درین مقام از فلک ناوا
همین چنین بوزن مار و امید ایتم اگر نوازش فرمایند خارج از آفتاب تار و نون
کرم خواب بود آبی حش شبانه روزی و عرض داشت مبارک و عید
بجوهر علیخان از طرف خود میدنویسد خدا عید سعید
که از عموم طرب و انبساط و از شمول عیش و نشاط در عیدگاه چین از سبزه
فرش محفل گسترده و سقای سحاب برای و هنوی نماز گذاران اشجار گلشن
آب بردوش برده و سرو بقیام استاد و بنفشه سر بسجده نهاد و خطیب بلبل
بر منبر اشجار در خطبه خوانی و ساجد یمنای می بگرار سوره قل در ترزیان
شاخ از بار بار خمیده بر کوع مشغول گردیده بخریک باد و نوبه لای با جگر
در احیای رسم معانقه و هم آغوشی مالوف و جنبش صبا بهم چسپیدن
پیچ اوراق ارزان با طهارت قانون مصفا و مصروف سیر خوشان گلشن لعل
پیش غنچه لکلاب شبنم بروی بهدگری افشانند و سرخ پیرامنان لاله

به تقریب تواضع در پیا له با قوت انهای قوه پرشته داغ بهر سائیده گرس چون
 قوازان چشم پر دوخته و گل سوختن مکه ای اثره را بر آتش قباب گردا ایندن آن موخته
 گل مویا پیمانیه از شیر سائیده بنم فالوده تر در غوری بنه بنه زار انداخته سعدی شیر
 می فرماید سبزه بر درختان و چون جامه عید نیک خندان و در ادای تسلیم مبارک
 برنگ بلال عید قامت نیاز در خمید نیست به تقدیم لوازم تنه نیست خاصه چون فرمایند
 در شکستیدن رقصه در طلب اثره طنبور و همدان نواز اورشوا انگیزی نواز
 بشوق نی خاصه میسر گردن طنبور است به ترانه پر پی اثره بهر حریفان اثره در شور اما
 زبان انهار مضرب ساز این عاست نوک قلم ناخن را این صوت و صدا که طنبور و
 که نوق استند عای سامی برای یک و در خدمت فرستاده بود بهر گاه آدم به طلب آن
 رفت فرمودند که بر دهر استاسر کار نوا بصاحب نواب گنج روانه شد چون این صدا
 خارج آهنگ بگوش خورد مانند طنبور انگشت تعجب بر لب نهادیم و بزرنگ اثره چشم
 حیرت بر کشادیم یعنی برشهای مستحط طنبور آسودست راز نمودن بهر حریف عاریت
 دائره دارا عاقله فرمودن از قانون انصاف نمیداست از آنجا که درین مقام به تقریب
 اکثر مشغله موسیقی بیایان باشد و خوشبختان نعمه بدون حلقه دام دائره و کند تا طنبور
 بشکافی آیند و دائره و طنبور چون صفرا و الف لذت نشاط را ده چند می افزایند از
 سبب فتن این بر دوساز صحبت طرب ناسازاست تا باهای طنبور بخوری طنبور که
 از نعم مفارقت بهنای خود بزرنگ را مسطری آواز مید که بر سیدن قیبه طنبور مذکور را از
 دائره پابرجا کس فر ساخته روانه فرمایند که زود برسد ز بهار تا خیر و انبیا داشت که
 در انتظار آن باشند دائره چشم براه و بزرنگ طنبور گوشن آوازیم زیاده برین نواز ساز تا
 متناسب به هر رقصه دیگر کنیم گل نوبهار جو خوش نوا عند لیب نوا این چمن سخندان
 برگزیده ایزد متعال صاحب کمال لاله مدن گویا لاله سکه الله و الا فضا

قوه پرشته که در
 بافتن نوازده طرب
 که قوه پرشته که در
 بنفشه و آب و نور
 منسوب به نور و نور
 و شمس از طرف نور
 لیکن آنکه بنفشه
 بعضی معنی که
 که خاصیتش نیست
 کسی در طالع
 باشد چون از در
 بکن و احد اعلم
 نور در طلب باب
 تو در طالع و این
 واسطه از این طرب
 گویند که از این
 سبب از آن آواز
 خارج آن که
 گویند که بهر
 پرده های مقدره
 باشد از این طرب
 مقدره الف از مقدره
 مقدره الف از مقدره
 از طنبور
 سرده که از
 سرده که از
 از طنبور

لطافت سرشت رفیمه که نفاست قماش قوطاشن عوی نژاد است برادرانی که
حرام نمود و لفظهای طلای زرافشان شبیه ای مداد رقم را مانند شب بر
بچرخان شکر کثرت ساینده برگاه نقاب لافاز چهره و لفظ وزیر افکنده هر نقطه
چون خال لاله عذاران مورد زخمین عمر روزگار در انداخت و بناختن سپهر جرم
عقد بانی شوارشاهی و بستگی خیمه مشنوی نگارینا مسیاری عیان نگار
زرافشان میکل روز کناری و زاپش سر به گون چشم فسون ساز و زلف
کاکل مشکین ساندازه هزار آن سحر ششوی عیش و زلف گیتی معنی نگ
وضوح معنی از خطش نیگوست و مسیالیده لبهاش خنکوست و نه نامید طلسم
در جوش که باشد در شب روی هم آغوش و شکنجه چون شست توبه درو
درستی دل محمود را و عجب که قوت باد و ادائی و شکنج داده جسم مو می
موقوف لم بدیع رقم شده بود که با سماع احوال عجز شمال شتیانی بهر سیده کج
طراوس از نقش و نگاری که هست خلق و تحسین کند و چهل از شش پایی
اما بخاک عمر باست که از قضا قدر شناسان کتاب پوشش پوشی گزیده و کند و
جدول بر میان بسته بیات را از فاصله بین مصرعین چاک گریبان نمودار و متا
عبارت را از خاک نشینی خط عیار کرد و کسا در روی کار تغذاک این که بضاعت
استعداد مانند پر کار تمام عمر برگرد و سر یک نقطه گردیده و بکنه آن نرسیده خطش برگ
خط بال تدر و از معنی عاری و شش بسان بیت بر و سرگون وضع شمر مساری با
این کمال نقصان کمال که حدیث مشتاقی ایشان یافت لی اختیار باینیه بر و
چیرانی شناخت که شهباز اوج دولت و اعتبار و بشکار پیشه لی و بال معنی با کجاست
افراست رعنا سوار سمنه عزت و اقتدار را عید را عبقه اک سست از کجای که گاه چشم
کشادم دیدم که افشون چو این چنین با که نکرده و نمیکند و رشید جهان با با غلام

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از خط الشعاع دامنه است شجره فیض و آواخته و کبرای گران بهار آبا نغشت
 ز منت در شوق هم آغوشی کاه نا توان و انداخته ملاطوری فرو عشق آشیان
 تیرانی هست به گه ترا آورد و گاه به هر گشت رول نیاز منزل از اشتیاق نصیب
 نیر شوقی بکمال جا گرفته و عنان صبر و قرار از دست فته گاهی در صدد کمر و
 دیده تماشایی را در لباس نقطه بکا خدایا پیچیده روان ساز و زمانی در خیال آنکه
 بجای هر دم نگاشتی بحریه اندازد آن سخی محال است و این رسم و خیال چه
 مستظم بقیامت که سکارا گهنگان ادب الهی بخواهی تو می توانی بالغیب خود به
 نمی آیند و صید و بی جانزا بکنند گاه در زیر نقاب می رابیند بطوری فرامید
 این طرفه که روی عالم آرامی بنموده و دروغا گرفته اند پس باقی چو س
 عرضی بجمویر نور تو آب صفت الله و له بها در سبحان الله
 سفیدهای چشم انتظار امروزش سعادتی رو میدنست چنانکه مد که بتائید
 بخت سید آینه داری خورشید بحالی مشرقشان و شلخته که آفتاب جهان تاب
 بشوق تماشایش شیمی است تجریم باز مانده و پنجه مرگان پنجه از بد پریشان باید و نیز
 که فروغ انوار جنوری بجلال اشین داخته که سطوح مشعل و رگانش کم بجای طو
 بهم رسانده در گاشن جو ابر باری سحابش لعل و یا قوت لاله ایست بیداع
 و او نشود و خاداده و در صحن گلستان عطایش شرفی و کلبه چون توده او را ق
 زرد و خونیست از نظر که ایمان در افتاده آفتاب از خط شعاعی عصای زرین بد
 آورده تا بزمه چو بهارانش در آید و آسمان پر بلال بپرزده گرم ز نقاش
 که خود را بمنتسک بسلک بیکانش و نماید از عموم انبساط زمان عشرت تو انش
 بیکانش کونش که گشتان شلخ و شقی غنچه خنای ساخته کوکب ندانی که
 جرم شفاف فلک از کداجای افراختن عکس پی بر گردیده و توس فرخ کجای

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۶۲
که پرنوی از چنگیز پسر ارغاسا ملک سنج محفل روشن با آئینه فوق رسیده بخاری از بخور
بزم آفتابش هوا برنگرفت که خوران بهشت برین مانند زلف بر رخساره خودش
بتشاند و سایه از غل قدش نفاذ که سعادت اندان ملا و اعلی هفت شب قدش
ندانند آنکه سر چو قدرتش است ستم و افراسیاب بر تافته چنانکه از غیض قدش
مسند وزارت بادشاهی یافته رخسار تجلیتش را از ماه عید اگر نعل سبکیش
بجاست و نعل سوارش اگر از موج دریا طالع همانند رواست معانرا بطور
باد که در قصیده مرع والایش بر نام نامی واسم سامی گوشتار اغفر رب
عطار شکو میسازم و زبانه رنگ برگ گل خراج صد خن بخت بگریبان اندازم
قصید هر زمان از می نسیم بهار در قصه شانه میکند اشجان لاله نبود که باده فکر
بیزند جوش از خم کساره شد چمن مست در و صبح اگر دگر گل ورد عرس
بهرترین طره سنبیل پیچ گل چه شانه بود بکاره شاخ گلزار غنچه چون مسکن
خود بخود نوا شود و سپهر و طوطیان از جوش سبز گل به پرو و سپهر و طوطیان
شد شکوفه ز شاخ سبز برون و تو بهم از شیشه بنیر برد آن وارد از بس عموم نشود
از تقاضای فضل عشرت باره چه عجب که چو تخم لاله بود که در دل شکفتی در ماه
زده که چاک کس گریبانی وینا مید چو که چه گلزار شده لبریز از صفا امرو
صحن گلشن جو سینه دلداره با بخت شیرین نمودم کای ترا از دوا و مهر
در چنین فصل امتیاز افرا که کند اختلاط یا ربیناره چه خطا دیده بگو که به من
غیر یگانگی نداری کاره ابوهمش نشانده گرد و ده حیف که خاطر نرفت غبار
گوی از دلت کشاده نشد غنچه شد و ابیان گر چه هزاره گفت تا موش کز چاه
باشد آیا کسی پس یواره گفتم از غریب شکوه ام و از غریب از دهنه بر لب
چون شنید این سخن چاه را چاه چاه ابرو در دشت دیده گفت و در نه خواست

[illegible]

تا بر آگ بسنت بر خواننده اشک برآمده است ابر بهار و نغمه محفل تو این شهر
ساقی گل بسیار و داده بیار رفقه بر آنچه حکایت را می گوئی بسیار
خوشید شهرت نستان بیلتا اعلی لاله سیلر تسلیم و نماند و ایشان ستر افروز
ساخته بعضی میسراند که باوصف یا و فرمایهای الا انما طلع علی الاید ارجاع و را
توانست از فروختن شمع در گذار از انفعال است و از این که بزرگ عمارت زمان هستند
اقبال نموده چون گرد راه پنهان چه قولی که در حضرت کوچ عثمان و کت که در آن
گرداند و خاکسار بستان آن کار را از آن دل پر سوز و صحرای ناکامی ماند و کت
و من خوشی با خیال فدا و امه سایه میگردید کاشل بنی ناسا افتادگی به بصر حال
بمقتضای حق چون تیر بان پر و از کشاده است و مثل جلوه گمان پایر کاب نهاده
انتظار و اسباب غرضی در میان اسع از دوست یگ اشارت و از ما بسره و دید
دولت سکنه و روز خضر روز بار رفقه بنام اسامی علی بنی ارسا و
آفتاب به نام اصحاب شفق مهربان مستلا و شرح اگر خوب قلم را چون شاخ بید هزاران
زبان از بدن براید اصلا بسخن نمیکارید و نماند اگر برنگ آنچه ورق از ته ورق زاید
مهر خاموشی از لب نمی کشاید لهذا بلای و آفتن اصلاح نمود باند که با سدهای
دوام دولت چون تاک همه تن بستن عایم و انفاس مودت اساس عت
بزرگتریم اخلاق رخنه ساز و نافه کشا مشهور و ضمیر کرم تصویر باد و یک جور بی چلی
و آفتاب سیاه قلم به نام نصیص ای مشفق تیار کنانیده بودم از سطح صیقلی خود را
تا میباید برسانیده بودند که به بین قبول شریف روی شاه مراد و ران نهانند و در
انه بهر بود چشم قوس سیاه که فیض است شوی گزینی بی جوشان خواهر بهر
اینکه بهرگاه قدم بهار از روم بهر گزینی بهرگاه از روم بهر گزینی بهرگاه از روم
نگار داشته بودم چون با فضل دولت بهر گزینی بهرگاه از روم بهر گزینی بهرگاه از روم

وزیر کسب و کار
کافه نامی که در
رومی که این
به قول ریاضی
که در قهوه خانه
۱۲ این روز
فایل این
۱۲ این روز
کنایت این
کاروان در
خود او
روانه شو
دعا خواند
توبه
فایل
این
پس
چشم
کاشته
بعض
فصل
چرا
از دولت

[illegible]

غم کاشته بخدمت دستمندان گلهای رنگ و بوی سرور گاشن حضور معروض
 پیدا کرد که درین لیل مان محرومی بهر چند برنگ کاسه طیبی می مطرب بنوازند و می
 و ثنا انبار سینه داشت لیکن خنده بر تار ناله میزد که مبادی حاج آیت اللهی قلدن
 مقام شناسی گوشمان را نینارد اگر چه مانند غنچه سر بسته چه خوشی این سبب است
 دروین بهیجا بود اما مجوز تحریک یکی هم نمیشد تا بنزدی رانگه گشتاخ بیایم و مشام ناز
 آدب بخار و چون هر خاموشی از سپرداری سپهر تمام روز کار سپردا خسته و
 حساب از شدت تلاطم چار و پنج هم ایام ضبط نفس ساعتی بدیش نتوانا سخت بود
 از گردش فلک و دلدولاب آوازی بر کشیدن ناگزیر افتاد و از ضربت سنگ
 روی وز کار مانند شکست شیشه دل لب عجز نوار از خضت فغانی داده یعنی این عجز
 نصیب بگر قاری ام محبت آب دانه بدوری هم صفیران جدائی باغ و بهستان در
 در گوشه غربت آشیان تعلقی آراسته بود از طبایخ صرصر حوادث شسته علاقه اش
 و بزمین بایس فریخت و وقت آنست که بجز به کند احسان باز بطواف کلزار مشغول
 و این سوخته از آتش غم بر فروخته از مدتی چرخ کلفت آرسیده همگی با اجل میزد
 سر و مری انقلاب هم سرودی برود مینده دود از نهادش بر بخت با آتش نهاده
 بخاموشی آمیخت جای آن دارد که به پروا نوار التفات ننده اش ساخته باز سنج
 محفالش گردانند رقصه در رسیدر گلاب گلاب عنایات حضور بطراوت
 اقزائی قلب دماغ دست اعجاز کشا و به میامن تحریر تو صیفش فی خاصه را چون
 تقطیر گلاب خشن انفاس شکینش کام و دمان انبار است از فیض اندر
 تعریفش طاس رنگ اوراق نشین مصرع کبک پیر این یوسفی در بار گلانی که
 بر روی بخت غنوده افشانده بر بزمین است اینست و زال زندگ کنه خضر
 بطالع سکندر بهم نتوان یافت این به صفا نشین و غبار آلود گریه می جان فراق

نیکو می
 زبان خوشی
 ای غارت و جانی
 عذر از زنده یاران
 نروان می آورد
 انداختن می
 می خاموشی
 عادت را در
 سبب را در
 دوم
 معلوم
 جوی آن
 آه ای
 و فید
 بخت
 غنوده
 ای
 دارم
 و دان
 موافقت
 سافت
 از عادت
 که
 بطراوت
 به قول
 و این

روایح اول و دوم عیسوی بنده صمیمی بدست یاری فکر گل از باغ مدحش چیدن آ
گل تصویر گلاب گرفت است به نیروی قوت تقریر شده از وصف نمایم او
گفتن به شیخ بوی گل دامن گسترده و بی باجه کتاب بحسب فرائض
و نور اصفیاء الدو که غزل خوانی و به پیر سانی عنده لیسان گل زین نیکیز
بیانی بجهت ایجاد بهار تماشای صنایع و بدائع سخن فری است که به
یکه خوش سر و لب بو استخوانه و در مدح گاشتن است نوخیزان گلشن از صفی
اشعار و اوده بر بیاض از خطوط اشعار معطر شده صبح مطلع آفتاب کا
و در اشعار فرق هر دو یان از فرق چه فرق بین السطور گذشته مصرعه بلند تا
هی قدام بعرض صفی تیغ بر کمر بسته از خوش تقطیع و نظم انیق و جود از
صنعتش بخواهر خسته در تر صبح عالم تشبیه ادنی تشبیهی است از فکر حساسی
ابد اعش و مولود هستی مستعار تکلمات مستعار است مبتدل دیوان اختر
از تصنیف اشعار مدحش بیت بیت الهی است سیاه پوش از فصل بنظر
در بر روی زائران معنی کشاده و از اینجا قش با محی کلاه چار ترک بنهاده
سفینه بیانی که در عشق او چون فیران از جلد و برنج پوست نمی و کجکولی با
ندارد و دیوانی نه بینی که بتذکره درس جنبش شیرازه را خیمه جگر بازه پاره
اوراق نثار و بادای بندش الف بیکیا قیام نموده و دال لوی ربوع
چو گان قامت خم بر بوده قاف را بحکم النظر ساعته خیر من عباده تقییر
عسرا قیام وقت گریبان نون را بفحوا سی شمایم فی وجوه هم من اثر السحر و
و انصاف بنده از نقطه بر جبهه نمایان زلالی آب راطع روان بخشیده و انوری
و نه از تیر تشنه سر فلک کشیده مشغول همان گز نور قدرت جسم و جان با
جسم لفظ جان من است و من از حقوق او سرور بخوا

نفس در زیر پایش با دوپانی
دوات از درواو چشم پر است
سطور از سوز او و دو کماست
قلم در راه او چون سجده سر گردد
ز نال خود در گدازن هرگز
بیاض دیده قربانیا نیست
و هزاران سفینه در دیران سر لوح
رساله رسالت که رباعی ارکان اربعه
وین پیش چار باغیست بهشت سرور و
دیوان نبوتش چون شاه مردان
شاه پستی است فوق صد مطلع نور تابان
نملک چشم دیده کلام سخنوار
منجیب علیجان که مشاطی طبعش
ام خمیه جو خسته
شانه که کشای جدا شمار
دقیق آشته بر عارض دل آرای
شاهدان مضامین
خال آرایشی از نقطه انتخاب
و گذاشته در صحرای طلب
معنی و پند اندیشه
عنان بسته دودیده بل در جست
و جوی نکات بی آفتو پای خامه اش
سرم آهوشن گردیده هر جا بیتی چون
بروشنل براد ایندی حسن بنظر در آمده
همچو شمرگان چشم تماشا پرست
به حسین آن صد زبان برآمده و هرگاه
فردی میسر
بیقراری عشق بگوش سپرده
از تاثیر آن مانند فاصله بیات
گریان فی حکا
بر دیده بازبانی چون شمع
چرخ از سوز و گداز و بیانی چون
گفتگوی نگاه
بتان طنز مشهود و ضمیر سخن
سبحان شیرین مقال و موزون کلامان
صفا
وجود حال میگردد اندک به امتثال
فرمان و اجتناب الاذعان
خداوند فضل و
احسان منظر اخلاق ایندو نمائ
بهار حدیقه دولت و کامرانی
خورشید
افتخ عالم افزوی و گیتی
ستانی سکندر نشان دارا در بان
مرح چشم
گردون بارگاه دستور اعظم
اصف الدوله سلیمان جاه که زور
پخته عدلش ست تظاول و تقدی
عفت بر تافته و از لیر و قی
منسند
وزارت بادشاهی پخته و در جنب
و غ رای بشیرش

[illegible]

میفرش مهر و ماه افروز و شیرازی و قمرال غفران اشیر فلک ادنی شکاری دین
 شعر او بشاد و زمانه است و در صناعت نظم سرآمد و یگانه سالی نیست که شعرا
 نامدار بعد از تکمیل مشق سخن از اصفهان شیرازی برای آفتاب کمال از حمله با
 مال و منال کاروان کاروان بخشود فصل بهار سرور نیایند و از مویا به
 بدیش شگفت بهر درست نمایند تالیفات این شعر و لکس بهر اتم و
 بآیاری جو بهار تعلیمات آن بحر معراج که در بحر سخن سفینه با انداخته این
 ریاض شاداب را غور و خندان ساختم بحق طرفه با غلست که از معانی برون
 لاله زار با و از سطور مشکین سحر بهار با و در و انبار بین السطورش از انبیا
 بلند صفت سرود و رسته بر کنار و هر نقطه اش چون غنچه سوسن بد نظر به
 در کار ابر سیاه سوادش را از جدول طلایی برق درخشان و خل بهر سطر
 از افشان کاغذ شکوفه فشان امید از نظار طیان قدردان آنکه چون به
 درین این چمن آمده گلچینی کیفیت نمایند مانند نهال نازک سبزه با و اهر سر سبز
 ریاض عمر و دولت جناب عالی برکشایند و منزه التوفیق و هو با الهامه حقیق
 رقصه مشعر جواب مکتوب دوستی که گلّه عدم ارقام
 رقاعه نوشته بود و عظمت نامه که مهرش چون چشم مهر و یان دل از
 می برد و سطورش مانند کاکل سلسله مویان دام نگاه میگستر و نشسته
 لبان انظار را زلال الطاف بکام نیت و چاشنی شکر شکر
 اشتاق را بکباب شایم اخلاق پیامت از نار سیدن رفایم نیاز که
 از قلم تسلیم شفقت قلم شده بود ازین معنی عدا و قصد آچندین وجوه
 تر ازین را میافشایی اینک چون لایم توان خود را در بر داشت در
 جدائی بنایت لی صبر حوصله میداند بدوام تصور

این شعر در روز ۱۰
 میفرش مهر و ماه
 افروز و شیرازی
 قمرال غفران اشیر
 فلک ادنی شکاری
 دین شعر او بشاد
 و زمانه است و در
 صناعت نظم سرآمد
 و یگانه سالی نیست
 که شعرا نامدار
 بعد از تکمیل مشق
 سخن از اصفهان
 شیرازی برای
 آفتاب کمال از
 حمله با مال و
 منال کاروان
 کاروان بخشود
 فصل بهار سرور
 نیایند و از مویا
 به بدیش شگفت
 بهر درست نمایند
 تالیفات این شعر
 و لکس بهر اتم و
 بآیاری جو بهار
 تعلیمات آن بحر
 معراج که در بحر
 سخن سفینه با
 انداخته این ریاض
 شاداب را غور و
 خندان ساختم
 بحق طرفه با
 غلست که از معانی
 برون لاله زار
 با و از سطور
 مشکین سحر بهار
 با و در و انبار
 بین السطورش از
 انبیا بلند صفت
 سرود و رسته
 بر کنار و هر
 نقطه اش چون
 غنچه سوسن بد
 نظر به در کار
 ابر سیاه سوادش
 را از جدول
 طلایی برق
 درخشان و خل
 بهر سطر از
 افشان کاغذ
 شکوفه فشان
 امید از نظار
 طیان قدردان
 آنکه چون به درین
 این چمن آمده
 گلچینی کیفیت
 نمایند مانند
 نهال نازک سبزه
 با و اهر سر سبز
 ریاض عمر و
 دولت جناب عالی
 برکشایند و منزه
 التوفیق و هو با
 الهامه حقیق رقصه
 مشعر جواب
 مکتوب دوستی که
 گلّه عدم ارقام
 رقاعه نوشته بود
 و عظمت نامه که
 مهرش چون چشم
 مهر و یان دل از
 می برد و سطورش
 مانند کاکل سلسله
 مویان دام نگاه
 میگستر و نشسته
 لبان انظار را
 زلال الطاف بکام
 نیت و چاشنی شکر
 شکر اشتاق را
 بکباب شایم اخلاق
 پیامت از نار سیدن
 رفایم نیاز که از
 قلم تسلیم شفقت
 قلم شده بود ازین
 معنی عدا و قصد
 آچندین وجوه تر
 ازین را میافشایی
 اینک چون لایم
 توان خود را در
 بر داشت در جدائی
 بنایت لی صبر
 حوصله میداند بدوام
 تصور

تقای دلگشای مشغول داشته بقرین حضور تشکیم پیدا می ترسد که از نامه
پیغام برقرار قوت بی برده شور چون دیوانگان از سر نگیرد و بساط و لوله
و آشوب آنچه پند که گفته اند دیوانه را بهوشی بس است دوم اینکه مقصود از
نوشتن مکتوب اظهار شورش و اشتیاق است و سحر انجام این مهم بنامه و خفا
مالا اطلاق زیر که آتش در کاغذ چیدن محالست و پای چوبین و دین
اشک است ۵ ما اگر مکتوب بنویسیم عیبها ما کن در میان راز مشتاقان
قلم ناخبر مست و سیوم آنکه انشا پر دازی و عبارت آرای دل جمع و فرائع
خاطر میخاهد و در تشویش مهاجرت جمیعست دل کجا و فراغت خاطر کجا
چهارم در باب تحریر تحریک سلسله رسل و رسائل را اولاً از جانب مستفاد
مستحسن تبرک می شمارند و ابتدای از طرف مضامین جانزینیدارند الحمد لله که
آن قاعده دان رسوم عالم و فاق بر حجت اران اوییه تنهایی ترخم فرو
بمضج بلو فرمایند و ای خفقان دل طپیدنها نمودند حالا عذر باقی
نمانده ان شاء الله تعالی آینده در سطر نیازنا مجبات ترشش و ار چشم قلم
بر کاغذ دوخته خواهد بود و مانند کاروان بومی گل قاصد بر قاصد روان
خواهد نمود رقع و دیگر طیت ممنون بوداری چشم تر خوشم نگز
گلبن صبح تو گل جنگ بر آورد بعد تمهید تمهید قومی که کلی مشکک در
شوش از افا و متفا و نه مانند غیران و لقی موقع پوشیده و صوفی
حدوث بذکرش از گردش نگ حوادث بسجهر کردانی و دام کوشیده
مشهور و رای عقد معانی دقیق کشای آن برآورده یوسف مصر فرو
تحقیق از قهر چاه تامل و گریبان لعمری الذی هو بالامر شایع حقیق
و قدزل فی استقصاء معارج علومه الغیر المسمیه اقام برمان ای لعمری

[illegible]

آمد و در هر یک از این ضلعها یک درخت کهنه
 و چنانچه در این درختها کرمها و حشرات
 از قبیل جبابه و غیره از بایدهای شلخ در شلخ دست بگردانیده و طوطی
 که در این درختها و در شلخها کاشانه خدش مانند سبزه زار فضل بهارنی است
 در این درختها نشو و نما می پرواز و جاب و بکشان بارگاه عرش نشینا همش سبز
 غبار تو دنیا نثار آستانه تو ریاضت اگر دکان سر سبز و شوی بکشایند صفها پانیا
 شیرین از این که محل از چشم مردم افتاده را بنا کساری نیره در و زکاری میل میل
 نمای میوز انمانند و دیگر که در چشمه شست و شوی در ایند سپهر برین از تو است
 نجوم نقش سجده است بود و در این زمین است و خورشید هاشم است
 تسلیم لطف حق از ان است خطوط شعاعی بر زمین نواب مستطاب معلی انقا
 که هر یکی از دو بهای بیین مدش مرغ نشین چار دانگ موز و در هر یک
 بد کشائی چهار باغ موصوف شر با عی ای نکه لطف تو بهر مروج بیجا
 زان بحر بود فلک جهانی و بجاست تو در که نواب امیرالدوله و همشید
 ز جام کاسه در دست گداست ریاضی که در امی نکه جهان جسم و تو
 در وی چون وح باشد قلمت کلمه ابواب توحید هر کس قدس گرفت
 طوفان است و داری تو عظم زور تیغ شستی و ح زرقعه دیگر به نواب
 امیرالدوله حیدر ریگ خان بهادر ابر نیسان که فشان
 و جرجان فیض سانی سلامت و دهن است که بار زوی حلقه بکوشی آن
 سر حلقه ناداران مانند حلقه بر در هر خانه جا کردم و در رنگ گمان کرد بر
 قونی باز و حلقه زوم لیکن تا حال که قامت از پیری حلقه گردیده نام
 دعا گو بگویش عالی نرسیده و غیر علی خالصا حسب بوعده اینکه امروز

در این درختها کرمها و حشرات
 از قبیل جبابه و غیره از بایدهای شلخ در شلخ دست بگردانیده و طوطی
 که در این درختها و در شلخها کاشانه خدش مانند سبزه زار فضل بهارنی است
 در این درختها نشو و نما می پرواز و جاب و بکشان بارگاه عرش نشینا همش سبز
 غبار تو دنیا نثار آستانه تو ریاضت اگر دکان سر سبز و شوی بکشایند صفها پانیا
 شیرین از این که محل از چشم مردم افتاده را بنا کساری نیره در و زکاری میل میل
 نمای میوز انمانند و دیگر که در چشمه شست و شوی در ایند سپهر برین از تو است
 نجوم نقش سجده است بود و در این زمین است و خورشید هاشم است
 تسلیم لطف حق از ان است خطوط شعاعی بر زمین نواب مستطاب معلی انقا
 که هر یکی از دو بهای بیین مدش مرغ نشین چار دانگ موز و در هر یک
 بد کشائی چهار باغ موصوف شر با عی ای نکه لطف تو بهر مروج بیجا
 زان بحر بود فلک جهانی و بجاست تو در که نواب امیرالدوله و همشید
 ز جام کاسه در دست گداست ریاضی که در امی نکه جهان جسم و تو
 در وی چون وح باشد قلمت کلمه ابواب توحید هر کس قدس گرفت
 طوفان است و داری تو عظم زور تیغ شستی و ح زرقعه دیگر به نواب
 امیرالدوله حیدر ریگ خان بهادر ابر نیسان که فشان
 و جرجان فیض سانی سلامت و دهن است که بار زوی حلقه بکوشی آن
 سر حلقه ناداران مانند حلقه بر در هر خانه جا کردم و در رنگ گمان کرد بر
 قونی باز و حلقه زوم لیکن تا حال که قامت از پیری حلقه گردیده نام
 دعا گو بگویش عالی نرسیده و غیر علی خالصا حسب بوعده اینکه امروز

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

ملا علی بادشاه صاحب تشریف آوردن به ملک فخرالملک فاکب تهری که در خدمت
 بخدمت سامی گزارش نموده بعضی از حسنات و کمالاتش را برای دوست
 اینچه ذکر است هر که بحرف بوج و بان بکشاید بهر آنچه قطعی قطعی ایشان
 و در اثبات نماز جماعت که فی الحقیقت برای هر یک از شیعیان واجب است
 است از بهلول و همایشان و صلوات بر علی و آله و ائمه و انصار و پیغمبر
 و اهل بیت علیهم السلام که اینها را بهر جهت که شغل ازین شریعت برهم
 خدشاند و قائلند که اینها را بهر جهت که شغل ازین شریعت برهم
 و ائمه و برکت و جلال و کبریا و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار
 بر قیام که بهر جهت که شغل ازین شریعت برهم
 عنایت الطاف تصور کرد و باد از طرف آن ده است و در بندگی صراحی سرو آزاد
 قرار است و ملجا و سن هر یک که در پوتنه بخارید که باز آید و این طرود
 هم مبارک بود و شبیه بودند که خط نقی بیک خان در باب طلب رسیده
 یاد میبرد و در تصوف لقای سماعی بهر جهت که شغل ازین شریعت برهم
 و اینان گفت که در نماز نیم از این عفت و زهد و بیست و نه در نماز هم
 ابروی تو نماید و اندک از این گفت که محراب بفریاد آمد عریضه از طرف
 خود و بر آنچه صاحب سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو
 راجه صاحب قبله سر با کرم و فیضسانی دایم اقباله شجر سعادت و شجر
 و الارضی ارد که بهر جهت که شغل ازین شریعت برهم
 خیال جوهری و از نماید و بحری کنایه پیرانی عالی چندان پیر و و مشهور
 که بلافت شناسایی آنفواصل ندیشد بعمر فوج از طوفان عذابی نماند
 به پناه اعتماد و تارسانی خردیده بعضی عافیتی چند از بخت گل بهار

ملا علی بادشاه صاحب تشریف آوردن به ملک فخرالملک فاکب تهری که در خدمت
 بخدمت سامی گزارش نموده بعضی از حسنات و کمالاتش را برای دوست
 اینچه ذکر است هر که بحرف بوج و بان بکشاید بهر آنچه قطعی قطعی ایشان
 و در اثبات نماز جماعت که فی الحقیقت برای هر یک از شیعیان واجب است
 است از بهلول و همایشان و صلوات بر علی و آله و ائمه و انصار و پیغمبر
 و اهل بیت علیهم السلام که اینها را بهر جهت که شغل ازین شریعت برهم
 خدشاند و قائلند که اینها را بهر جهت که شغل ازین شریعت برهم
 و ائمه و برکت و جلال و کبریا و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار
 بر قیام که بهر جهت که شغل ازین شریعت برهم
 عنایت الطاف تصور کرد و باد از طرف آن ده است و در بندگی صراحی سرو آزاد
 قرار است و ملجا و سن هر یک که در پوتنه بخارید که باز آید و این طرود
 هم مبارک بود و شبیه بودند که خط نقی بیک خان در باب طلب رسیده
 یاد میبرد و در تصوف لقای سماعی بهر جهت که شغل ازین شریعت برهم
 و اینان گفت که در نماز نیم از این عفت و زهد و بیست و نه در نماز هم
 ابروی تو نماید و اندک از این گفت که محراب بفریاد آمد عریضه از طرف
 خود و بر آنچه صاحب سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو
 راجه صاحب قبله سر با کرم و فیضسانی دایم اقباله شجر سعادت و شجر
 و الارضی ارد که بهر جهت که شغل ازین شریعت برهم
 خیال جوهری و از نماید و بحری کنایه پیرانی عالی چندان پیر و و مشهور
 که بلافت شناسایی آنفواصل ندیشد بعمر فوج از طوفان عذابی نماند
 به پناه اعتماد و تارسانی خردیده بعضی عافیتی چند از بخت گل بهار

[illegible]

بر طاق سنیان نهاد و بلا تصنع یاد از مجتهد فقیر جان
تشریف نقل سخن ششم از دوش انداخته اند و آنست
پرساخته داد کلالی از میان که بیداری محرم طینت آدم سیرنی از سر
آیین کان کوزه گری داده آگاه است که برنگان چرخ سفا را سازان
طرب در آدم و حریر پرده چشم را از فیض نقش و نگار شینا خیمه عقده کشی
نمودم سبحان بیدار که طرقت کلی نیست جام تحقیق لاله را بخوار درود
چه نصیب و اگر آوازی بجاکی باین صفا باشد آفتاب صبح را آفتابی شهر
مهرت بهر مهرت این آینه آینه آینه آینه آینه آینه آینه آینه آینه آینه آینه
پیمانه کاسه چشم و لیفت انتظام دارد که سبب استای دولت و اعتلای
این شفافی طشت از بام آید از طرف آخوند احمد علی در جواب
فرمان تملاده گوهر شایسته لکرن پوته و ارغیزه القدر الکافیه ایشان
کباب سینه که جود می صلاح جدیت صورت و عظمت که جمیع اسرار
کار است و هر چند که حکمای بنی بر رخص محاط چیزات به تحقیق ساینده
لیکن لازم صنعت که بالاد است بلکه خاک را محیط آب گردانیده آب بخور
تکلیفی نه نشسته که جزیر قالی کار شخای کف دست پر رویان قدم نا
نگذارد و صراحی به تکر سری بر بوق آخته که غیر از طوق سیمین خم انانی
گردن فردا در و مگر خمیر گل این طر و ف از غبار خط معشوق ساخته اند
که نی اختیار دل می رباید و شاید بجای آب گلاب در آن آمیخته اند
که بختی عجبی ان می آید و در جنب لطافت آن دعوی بویج حباب را
شکست بر شکست و نگاه نظر گیان از دور ساغر عشق بی منت بوده است

[illegible]

مشفق مهربان احمد زمان سلامت بر چنانی که شسته سلام مستوفی الاماره
مرفوع خاطر خاطمی گردانده عمریست که یکی از بخت صوفی بدو نوزیده و نوزید
خیریه های ذات قدسی صفات بگوش تحفه پوشش نرسیده چشم حشر از
دروغ آرزو و بر راه خبر می باشد اگر از راه محبت و نوازی از نوازی نماند
عطوفت رشته گلانی بر روی بخودان مجوری توان افشاند بلا تصنع محله
اموات خواهد بود و هر چند پوشیده نیست که حله استار مغفرت پوشیده گمان
ملا بسبعانی را غیر از پرده حجاب نمی پندارند و مشام به راج نضات کش
پیر کرد و گماند اتفاتی به نیت فانی است اما مکانی ندارد به یکن سمیست معرو
که مقتیدان تعلقی ابدان بخواهی حدیث خطی است که غیرم فی الامام مستوفی
من اصحاب القبر بنا بر هر نوزده حلاج دنیوی آخری خویش گاهی فراراکا
به تقابل بر دهن و از هر یک سوال میکشاید و گاهی به پیشش جان می
و امم سید عباسی از هر یک آرایند بنده نیز یک چادر سفید و یک چادر گل مع سحر و سپهر
طیاری خوشه با که تو شکر آخرت کنایه از انسیه به نیت از هر یک از این عجز و فنا
بدرگاه در و سل شنباه شاه عجمی غفور انار الله بر نامه ارسال داشته
صد در وقت نیک باید گذرانید و با آنکه غیر از روح پر فوج آن مقرب صدیست ا
نشود و کار را باید نمود و زیاده ها را از دست رفته با شنای خود وید و بسید
و اردی شفای مستندان مویانی تاثیر خیال شسته بدان سلامت
خونابه نشان باد تلخ بهجوری جز مینای اشکباری و پریش خود می گذارند
و با شک گمان بیت انخرن صوری غیر از چنگ سینه خراشی مطالی و
ایام تنهایی را هر روز صبح محشر چال گیر بان درو میدارست و شام
جدایی را درام کوکب خس دلخ جنون در درخشدن

[illegible]

انشاالله غمی بر او نماند و در کشت نصیب اعدا مگر تقاضای نفس اماره
 جناب الهی مرده و کز دل و نور نیست فراموش مگر به تکلیف حسرت و شکایت
 بر اندیشه شب بیدار خاطر آبله پشت بازو و بر بنه یا بودی پیر خار طلبیدن
 به یاد کسیست لیکن ناگهانی را که قدرت تغییر بالین باقی نگذاشته و سمنه سلم
 سیدان نه نویسی تا ختن تمیت و اند شد آلا شک تها صد عنان گیر ع آه
 این عشق و حال آیه و دیر و از راه عکساری تقدیم مراسم بیمار داری
 باوی میر گذاری صاحب بعد مبالغه بسیر باغ مرده بودند بوی گل بهینه
 عکاس کار خدنگ نمود و شور عتده آنچه با تمهیب تزار صدای طبل جنگ بود
 سلسله و برنگ دود گلشن گریه در چشم تو و کیش انگشت و جوش شکوفه چه
 نمکدانها که بر دل ریش رخت س نه هوای باغ ساز و نه کنار کشت مارا
 تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت مارا با آخرا لامر شبنم آسازک لاله و من
 اختیار افتاد و با قباب تابش جگر برداختن کار و حد که بخانه نیاز است
 میرسد چه می بیند که رمضان خد شکار رسیده و مرده عید دیدار آورده
 تو هر شک شادی بر پایش انداختم و کمد طائر ناله را از نفس سینه آرزو
 ساختم در سبزین شتیاق سبزه آرزو و نشانی بالیدنت و از بوسه
 ساری شوقی کس چشم انتظار در سر کعبه کجاست کدام روز خواهد بود که مرا
 خاک مقدم محل بجا هر دم دیده و عجیب گریبان خاطر حسرت کشیده خواهد
 منصرعه یاری آید و من فکر نثاری دارم به پرسیدم چه فرموده اند گفت صبر
 و تحمل گفت نیست گفت بعاریت از سنگ آهن بستان سیدم چه در جوش
 گفت استیجاب غریات نلوری موجود بود و شیکش که دم نلوری آید داد
 بقاصد چه حسرتها در پیچیده با نه هواره نسیم صحت شانه کش گیسوی سنبیل

قولیست از تو
 سکنایت از ترک دارن و
 احراض و ن و دیویم
 اب با قولی تغییر
 طاقت گردانیدن
 حالی چالی است از تو
 در اینجا شدی آتش
 و ایندیکه ای
 قاصداهای گشت
 معنی که قاصد
 جمال آن می شود
 و غیره از دست
 و من خود را از
 خطای زیاده
 آه من از آن
 از عشق احوال
 بدو که سازای
 بیکند از تو
 از روزن و روز
 بدوان هر دو
 که برای در
 جامی سازید
 تنهایی که
 از تو که
 بعضی گویند که
 خوب و عجب
 حاج

۱۲
 تو که رشت زانو
 سرگشته از تری دادن و
 احراض فزون و تنهیم
 ۱۳
 طاقست گرد و این کج
 حالی جانی ۱۴ ایستاده
 و اینجا شدی آشوب
 و اینک لایق کینه شوی
 قاصدا که فاصدم
 معنی که فاصدوب
 جمال آن به چشم شد
 و غیره از دست شد
 ۱۵
 و من محروم مانم
 خطایز بسیار ۱۶
 آه من از آن
 از عشق و احسان
 بدو که سازای دوست
 میکند از قولار زبان
 ۱۷
 و چون بهمان معنی
 روان بر دو آدم از
 که برای او سبب آن
 جانی یار و دهم یاد
 ۱۸
 تنهایی و هم از غنی
 و تو که عیش و شرب
 بعضی گویند که دار و دار
 خوش به عیش و
 حاجت

۸۲
حقیقه مهربانی و آب سرشیده خضر آید ز عین حیات جاودانی ناب و جود
محبت خان تو شسته شد غرض یکبارگی از این جهان بخت و
اقبال محیط یکبار آن مروت و نوال سلیم الله المتعال مکرمت نامه که سبیل
بیاضش حق چشم حج عید ربانیده ظلمت شبستان غمهای بهیانی و سواد
از فروغ چرخان معنی روشن مانند لیل القدر نماینده کلیات ربانی بود
سوخته جان شدت نفوذ حرارت فراق را از حوایز بین السطور بدانگونه آید
زندگانی بر چشم ورود افشاند که بخت خضر از خاک حسبت این رخسار آلود
سر مجوری را از صراحی سر فراز بر آفت پیاله هوش افزای بهر دایره چنان جوش
سر جوش او چشمانیده که عیار اضطراب قاطبه از پلشت خط تو نگار
را بدست افتاد است عینش مکنید خط پرست افتاد است نوشیده شراب معنی
از ساق لفظه بر طوط بنفشه زار افتاد است سوگند خلاق لوح تو مگر از این
صدای پیچیدم و خواندم و باز و اگر دم و صد مرتبه در گلزار بروی چشمش
کشادم نگاه را به گشت مطالعه اش موم شکر این معیت عظمی که پای ناز
قلم عطوفت قم بر فرق پیشانی نام این گننام سوده اند بکدام زبان آرم و
سلس این منت بیکبار این که من سراپا بخاک ندانست آغشته را در صفای که
خاطر عاطر راه داده اند چنانکه ای بضاعتها چه سامع و ضعیف از مبادا که
حقوق فراموشت میباید با مقتضای خسته نوازی بسیار قاصد یافته بود که هرگاه
خواسته باشد حضور رسیده آینه چین را دست را بخاک پاک آستانه دولت بجا
عزت بد خدا نگار نوازی نیست که دیده آرزو از برهم زدن نرگان در چشم
زبون بهوای سیریم گلشن پیدار مشق پال فغانی تواند نمود لیکن از موالفت پادشاهی
و اعلائے ماعتد عند السبب به بال و نفس حسرت طعیدان خد را افتاده

لیکن بیست و نه روز با سید موصی صلی الله علیه و آله در کافی کرده میشود یعنی خبر است که حضرت جنابا
 در چنین اوقات سواد فیض با در اینسر دوق دولت خاک فرستادند و فرمود
 صلی الله علیه و آله تقریب شناسی که در پیش دارند حضرت بیکمات را تشریف فرمای که بنویسند
 اگر چه این معنی در مشیت الهی مقدر است غایب که این کسان نیز بطور غیا کار و
 اقامت خیران همراه این قافله در اینجا خواهد رسید چند روز در اینجا مقامات صورت
 خواهد بست امیدوار است که مکانی علیحده زیر سایه و تخته عالی برای غلام
 شود که تا بدون آنجا هر روز فیض از روز غرمت تواند شد آبی همواره بهای عشر
 و نشاط از هزار ساز طرب شسته بر پای بریم طرب آمدن چند لال از شوخ
 و چخانه آواره گرد و دشت میدن بادیه لواب محبت خان ولد خان
 رحمت خان نو پسیده به آهنگ تعلیم چون آه قاست راست کرده و هم
 سیده رنگ سرشک سر بر زمین زده نوحه که عرض این ناست هرگاه و آه
 بگر که از غنیه علیخان است مکان شور محشر به بخت آتش شمع شد و بر جرات
 سینه ریشان بخت صبح جا به درید و شام سیاه پوشید این بخون خود غلط
 بلده که نورادمان شیر دیده بسوی اوده که دران ویدانه خانه دارد و دیدار
 جای که آتش بار و چگونه توان ایستاد و به مکانی که درش بزه الماس باشد
 بکه ارم حوضه پایا بدینا چون نقطه سهواً فکر و شنه های پیدا که بر سر
 خور و دمانند نام بر بسته چه گریه آنها که در چاک خورم علاوه اینکه و سبیل هم
 برداشتم که من برد سوختنی را پسند آسارای رف چشم بد بزم حضور میرزا
 و میگفت که تماشای بر آتش طپیدن این برباب وید نیست و نا اهای
 شعله بارش شنیدنی الحق طفل یتیم را که بکار میریزد بنور چهار چشمی ملا
 معاش نیست ساریان اضطراب است باید که تا کجا کشد و سابق الا یام حسبکم

بیست و نه روز
 با سید موصی
 صلی الله علیه و آله
 در کافی کرده
 میشود یعنی
 خبر است که
 حضرت جنابا
 در چنین اوقات
 سواد فیض
 با در اینسر
 دوق دولت
 خاک فرستادند
 و فرمود
 صلی الله علیه و آله
 تقریب شناسی
 که در پیش
 دارند حضرت
 بیکمات را
 تشریف فرمای
 که بنویسند
 اگر چه این
 معنی در مشیت
 الهی مقدر است
 غایب که این
 کسان نیز
 بطور غیا کار
 و اقامت
 خیران همراه
 این قافله
 در اینجا
 خواهد رسید
 چند روز
 در اینجا
 مقامات
 صورت
 خواهد بست
 امیدوار است
 که مکانی
 علیحده
 زیر سایه
 و تخته عالی
 برای غلام
 شود که تا
 بدون آنجا
 هر روز
 فیض از روز
 غرمت
 تواند شد
 آبی همواره
 بهای عشر
 و نشاط
 از هزار
 ساز طرب
 شسته بر
 پای بریم
 طرب آمدن
 چند لال
 از شوخ
 و چخانه
 آواره
 گرد و دشت
 میدن بادیه
 لواب محبت
 خان ولد خان
 رحمت خان
 نو پسیده
 به آهنگ
 تعلیم چون
 آه قاست
 راست کرده
 و هم
 سیده رنگ
 سرشک سر
 بر زمین
 زده نوحه
 که عرض
 این ناست
 هرگاه و آه
 بگر که از
 غنیه علیخان
 است مکان
 شور محشر
 به بخت
 آتش شمع
 شد و بر
 جرات
 سینه ریشان
 بخت صبح
 جا به درید
 و شام
 سیاه پوشید
 این بخون
 خود غلط
 بلده که
 نورادمان
 شیر دیده
 بسوی اوده
 که دران
 ویدانه
 خانه دارد
 و دیدار
 جای که
 آتش بار
 و چگونه
 توان ایستاد
 و به مکانی
 که درش
 بزه الماس
 باشد
 بکه ارم
 حوضه پایا
 بدینا چون
 نقطه سهواً
 فکر و شنه
 های پیدا
 که بر سر
 خور و دمانند
 نام بر بسته
 چه گریه
 آنها که در
 چاک خورم
 علاوه
 اینکه و سبیل
 هم برداشتم
 که من برد
 سوختنی را
 پسند آسارای
 رف چشم
 بد بزم
 حضور میرزا
 و میگفت
 که تماشای
 بر آتش
 طپیدن این
 برباب وید
 نیست و نا
 اهای
 شعله بارش
 شنیدنی
 الحق طفل
 یتیم را که
 بکار میریزد
 بنور چهار
 چشمی ملا
 معاش نیست
 ساریان
 اضطراب
 است باید که
 تا کجا کشد
 و سابق
 الا یام حسبکم

عالی محبت تخلص گیرم گذاشته و در تخلص گروه بودم بعد رسیدن اینجانب
متر از عالم غیب سیده بامید اصلاح خدمت آن لطف مای لطف حق
مروم نسیاز و عریضه چو ابر علیخان بزواب صفت السیولیه بها
مبارکباد نوروز و فرستادن نذر مینویسد گلهای شش بود
بفرق مهابت جاداده و زبان عبودیت بیان این فرموده تهنیت کشاد
بمرض سرسبز ان گلشن حضور فروری سرور میرساند چند است
نور و نه جهان فروز که غنچه کشای نسیم بهار است و بستگی در بهمان بگذر
و شاخسار اشجار از جوش شکوفه هر طرف علم انبساط برافراشته احمد لله
گلها رنگ گوشه دایانه بارگاهه خواقین نه در نوازش و زگار است و نسیان
دست کرم خدا لگانی به مراد عالیمان گهر بار غلام با کتساب سعادت
آداب تهنیت مبارکباد بجای آورد و واشرنی نیز ارسال داشته ام قبول
الهی همواره پیر عظم دولت و اقبال تجلیل بیت الشرف کامرانی و لیل و نهار
اهد سعاد با یکدگر در نشاوی عیش شادمانی باد و خط اخوند احمد علی
صاحب متجرب ابر علیخان هنگامیکه همراه رکاب بند گاه
عالی بطرف گوه ببول نشرفت اشتند و فرزندان اخوند
بیمار بودند خالص صاحب الا قدر قدران فیض شش فیض نسیان سلام
و عای ترقی دولت دوام خشت که شایع روی ست اخلاص مرفوع
رای خورشید ضیا میگردد اند که عنایت نامه بهر پیر مهربانی یک گلدست
شقایق شادمانی جلوه نمای وصول گشته اقسام نشا و بخشید و از اطلال
نزدیک سیدن کو بهسار ببول که به بنیاس اسم مقدس ببول سرفراز
باسمان ده جمیع تقویت و نمود یقین است که رنگ صدرا کشتن از گوه عفر

نور و نه جهان
فروز که غنچه کشای
نسیم بهار است
و بستگی در بهمان
بگذر
و شاخسار اشجار
از جوش شکوفه
هر طرف علم
انبساط برافراشته
احمد لله
گلها رنگ گوشه
دایانه بارگاهه
خواقین نه در
نوازش و زگار
است و نسیان
دست کرم خدا
لگانی به مراد
عالیمان گهر
بار غلام با
کتساب سعادت
آداب تهنیت
مبارکباد بجای
آورد و واشرنی
نیز ارسال
داشته ام قبول
الهی همواره
پیر عظم دولت
و اقبال تجلیل
بیت الشرف
کامرانی و لیل
و نهار
اهد سعاد
با یکدگر در
نشاوی عیش
شادمانی باد
و خط اخوند
احمد علی
صاحب متجرب
ابر علیخان
هنگامیکه
همراه رکاب
بند گاه
عالی بطرف
گوه ببول
نشرفت
اشتند و
فرزندان
اخوند
بیمار
بودند
خالص
صاحب
الا قدر
قدران
فیض
شش
فیض
نسیان
سلام
و عای
ترقی
دولت
دوام
خشت
که شایع
روی
ست
اخلاص
مرفوع
رای
خورشید
ضیا
میگردد
اند که
عنایت
نامه
به هر
پیر
مهربانی
یک
گلدست
شقایق
شادمانی
جلوه
نمای
وصول
گشته
اقسام
نشا
و بخشید
و از
اطلال
نزدیک
سیدن
کو
بهسار
بول
که
به بنیاس
اسم
مقدس
بول
سرفراز
باسمان
ده
جمیع
تقویت
و نمود
یقین
است
که
رنگ
صدرا
کشتن
از
گوه
عفر

۱۲۱
 قورده شکر لک
 جانب از کاغذیت
 کلمات از کاغذیت
 قورده شکر لک
 شکر لک
 اجابت کردن
 قبول کردن
 این اصطلاح
 دفع فضله
 ۱۲۲
 اصطلاح
 ۱۲۳
 شکر لک
 باز
 شکر لک
 شکر لک
 ۱۲۴
 اصطلاح
 ۱۲۵
 شکر لک
 ۱۲۶
 شکر لک
 ۱۲۷
 شکر لک
 ۱۲۸
 شکر لک
 ۱۲۹
 شکر لک
 ۱۳۰
 شکر لک

از اخت و فرق سعادت و اعماری کشتن انج رفعت ساخت سو گند بصلانی که
پیشانی فیل سبک قرار فلک را به نقوش قوس قزح بکین گردانیده و بزنگ
هر دو ماه و تحلی زرد و زوایت تیز بین ساینده که فیلانرا از خنده طریبت ندان
از دمان پیرون خرامیده و سر شکست شادی از چشم پر خسار و دیده و دوزخ
فیل که بر طبق حکم جناب عالی همراه آورده بود از تصور سبک قدی بلند ی قبول
در نیاقتند از کثرت شوق بند غیر هم جدا نموده مثال قطعه امیری که بدر بار و
قطره زن راه اردت گشتند و برهنه پا وادی طلب سرگردانند عجب نیست که
تجلیات نگاه پسند بقدر کوه طور بر آیند و از میمنت اقبال چون شب بر آ
برکات در یابند و وزیر فیل دیگر که عارضه زهر باد و دایره فیل پای قناری
شان شد در وهری گهاش بخانه مالک در فیل بند توقیف بودند آدم بر آ
آوردن آنها تیر و شاد و گفته داد که بنان فیل شطرنج از در منزل و و منزل
قطع نموده بیایند بلکه فیل مرغ آسا پر و از نماید غریب از دور سیاهی خوابد
بخت سفید خواهند یافت قدر و قیمت از نگاه فیض است و ورنه اینها
توده خاکستر اند ر قعه اصحاب کلان کلکته سنگا میکه در
لکهنو آمده قصد شتر آبا و کرده بودند و در جوان
نویس از طرف یک صاحب ثواب صاحب شتر شتر صاحب
سلامت طوطی خانه شکر شکن حلاوت گنهار مرا سهم اتحاد ساخته
بر آئینه ضمیر مهر تنویر که عکس پذیر اشرفیات عالم تقدیر است
مشهود و مبهر بن می گرداند که والا نامه صفا بر نیز و سامی صفت محبت امیر
که بیا ضش کیفیت صبح بهار و نقوش طلا کارش جلوه تجلیات عالم
داشت در عین انتظار که با آرزوی فرد خیریت ذات محبت صفات

[illegible]

پیشتر بر آه و گوش بر آواز بود و وصول الطاف منقح ابواب جمعیت سید
و آفتابان غبارش غبار افشان خاطر گردید اشجار سطور شریفه که مراد پربار و
انجام یابین السطورش از آب کوثر سرشار از حصول خوشی ملاقات بر خوردار
نور چشم یعنی نواب آصف الدوله بهادر طالعمره ارتقام یافته بود بلا تشابه لطف
و اعتراف نور چشم موصوف نیز بجان آرزو مند و دیدار مطلع انوار بود و در این
ساعتی جنی شرف مکانی که دو بر گزیده جناب کبریا بهر یک طرح مواصلت ملا
اندازند و ریاض محبت اتفاق را که مثلاً نظام مهمان منج امن امان قیام
بآبشاری مونسات سر سبز سازند و بارفته بود که بواسطه عجلت بعضی موبی
عنان نهضت معطوف گشته و گرم فرمایند و این صوب موقوف بروقت و
یقین خاطر در با مقاطر باشد که در اینجا نیز از آمدن مشتاق کمال خوشی دست آورده
و به بین میگذشت که شاید صدای درختان و نوبت سواهی سامعه نواری که
اقدامگان خواهد کرد و لیکن فسخ بخت فرخ آباد که تخم خیام خواهد شد و هر ملک و هر
نواح که بساط عزت گسترند افضل لایزال نصرت و اقبال شالمحان با و از
راه عطوفت اشفاق که بعضی نقاش و تحائف مرسول شده بود و امارت و
وایالت مرتب گرد می قدر کرنیل بار بهر بهادر رسانند و قوت منطقه آتش
دروگان ندارد که به توصیف تعریف اجناس گران بها اظهار مانند تخم
سوداگران تواند کشاد ایند و احیر دعا بافته می آید صانعی که طاس پر شرب اند
بلیل و نهار کار و عمل قدرت اوست از جامه خانه عنایت خاصه انواع خلایع
و عظمت بآن پیردازنده قهای سر داری همیاد و قول معروفست که دولت یار
و بخانه آباد از جناب عالی بهر یک صاحب در جواب خط صاحب کلان
گفت که از فرنگ بعد مغربی مستن صاحب مقرر شد آمد و بیاید

[illegible]

و اما ن خوش از بیماری جو بار آمد و گواران رفیع الشان مملو طراوت
 سابق هم در هیچ امری خدای کند از آن طرف تقاضا نشده و اکنون که آفتاب
 مشرق روت در هر که گشته بقیه یاران آفتاب اعتقاد جازم همین است که سبزه زانها
 و ناز آفتاب نور بر وزر نشسته و نما و سر زمین مقاصد و مرام گل خیز و مطرب
 نخواهد بود و تر بکده دیده انتظار را و چار راه اخبار صحت ذات جسته صفات
 تصویر فرموده مدام با صدای ملاطفات شفقت سیوا د ممنون و فرمایند
 خواهند داشت و اینجانب امروفت عاتقی غوغا خواهند داشت
 و السلام رقع بصاحب گویه نیکامیکه از کلمه قصه عظیم ابا
 و او ده کرده بود و ابصاحب مشفق مهربان سلامت بگریزانی بنال گشت
 صفوت صفابر شسته بیان منسلک منظمه حاجه شهید رای مهربان
 نگردانیده ای آید که سامی نه عجب بر من وصول بخت ارزانی و
 و استشمام این گلده شته ریاضت شفاقی کشام جانرا عطر پرورست سوا
 حروفش سر میده امید گردید و بیاض طالعش صبح عید و مانده سمت رفا
 پذیرفته که در او آخر ماه رمضان المبارک به نظر اطلاع خصائص احوال
 مکانات یمنانی بکینی انگیز بهار در و هم برای ملاقات بر خور و در خوشم
 نواب آصف الدوله بهادر طالعمره عنانی نوبه باین ضلع معطوف خواهند
 فرمود از دریافت این بشارت جسته امارت آنقدر با خوشی دست داد
 که بقالب تحریر نیکوتری بخت بلند سر زبانی که به مقدم بهار توأم سر زبانی
 و شادمانی پذیرد و خوش طالع ارجیند معموره که به این تیر گلگون خوشخام
 رنگ با دی گید و از همین وقت چشم انتظار می رود و صدای جواز ته دل بگویند
 تیر سرد در بخانه نهاده انصاف است او و شانه بر و درین قات بر و صیانت کمیز

و اما ن خوش از بیماری جو بار آمد و گواران رفیع الشان مملو طراوت
 سابق هم در هیچ امری خدای کند از آن طرف تقاضا نشده و اکنون که آفتاب
 مشرق روت در هر که گشته بقیه یاران آفتاب اعتقاد جازم همین است که سبزه زانها
 و ناز آفتاب نور بر وزر نشسته و نما و سر زمین مقاصد و مرام گل خیز و مطرب
 نخواهد بود و تر بکده دیده انتظار را و چار راه اخبار صحت ذات جسته صفات
 تصویر فرموده مدام با صدای ملاطفات شفقت سیوا د ممنون و فرمایند
 خواهند داشت و اینجانب امروفت عاتقی غوغا خواهند داشت
 و السلام رقع بصاحب گویه نیکامیکه از کلمه قصه عظیم ابا
 و او ده کرده بود و ابصاحب مشفق مهربان سلامت بگریزانی بنال گشت
 صفوت صفابر شسته بیان منسلک منظمه حاجه شهید رای مهربان
 نگردانیده ای آید که سامی نه عجب بر من وصول بخت ارزانی و
 و استشمام این گلده شته ریاضت شفاقی کشام جانرا عطر پرورست سوا
 حروفش سر میده امید گردید و بیاض طالعش صبح عید و مانده سمت رفا
 پذیرفته که در او آخر ماه رمضان المبارک به نظر اطلاع خصائص احوال
 مکانات یمنانی بکینی انگیز بهار در و هم برای ملاقات بر خور و در خوشم
 نواب آصف الدوله بهادر طالعمره عنانی نوبه باین ضلع معطوف خواهند
 فرمود از دریافت این بشارت جسته امارت آنقدر با خوشی دست داد
 که بقالب تحریر نیکوتری بخت بلند سر زبانی که به مقدم بهار توأم سر زبانی
 و شادمانی پذیرد و خوش طالع ارجیند معموره که به این تیر گلگون خوشخام
 رنگ با دی گید و از همین وقت چشم انتظار می رود و صدای جواز ته دل بگویند
 تیر سرد در بخانه نهاده انصاف است او و شانه بر و درین قات بر و صیانت کمیز

ذات مجمع احسانات را بخیر و خوبی زینت بخش این فواج گردانند و صد که از انشا
 که یکم خلایق صمیم نیست که از هر منزل بارقام مرده آمدند مطیع و منسبط خواهند بود
 زیاده دولت باد رفته و در تلازم سنبوسه های سیاهی که از انشا می نویسد
 سنبوسه های با نمک تر از بوسه گنج و بان لدار و موهو و سنبوسه های بوی
 بهار از لطف خشتی بفریاد خستگیهای زمین سید و شکل شکست سیاه بان
 رحمت بی گنهای روزگار گردید از فیض چرب و نرمی آن زبان زانان بر روی
 افتاده و تیزی گوشتی دلربایش بان به مغز و دندان کشاده حسن
 قلمش اید و چشم بر رخسار و از سوختن بوی عینین توان اهل معطره اسرار
 مکتوم بر طبق اهل از دلخ سیاه کلف پیدا است که کف بوی ماه و آتش لثیم
 سوخته و بر روی سندان بر یک کاف و دیده گواکب بر طمع چون که نه چشمان
 که در خشت نام آید و درین کجاست که در قی از دقت و صفت او را
 نشین صفایش توان گناشت و خامه را آینه دست کام و دهان
 که لایه از خوان تعریف ذالقه ریح فرایش بکام لان تواند برداشت
 حوضت معتدلش شتهای ایدار باخته و در نهایت متو طشر و غن و چراغ حلا
 غزیری انداخته کنگره کلخ با فرکی که خوشگوار و قش شلت فغ صد ام
 خاری خوش می نگ چرب طعم انداختن ششی من الملیح رفته مشتمل تلام
 منطوق مینویسد کلیات نیاز به تصدیق میکند که تصدیق میکند که
 ترتیب گزارش پذیرد و مقدمات از قیاس نیز نیست ممکن نیست
 که هیچ شکلی نظم نگارش گیرد اما بعد بنابر فطرت اصحاب تحقیق و محققان
 با صفای ارباب فکر دقیق مخفی و مستور نیست که حد و ثبوت موجودات
 عناصر و اشیاء حصول نتایج و مطلوب از تالیف صفیاتی که بایست و گواه

این متن در حاشیه راست به خط نستعلیق و با حروف ریزه و گاهی با حروف بزرگ و کلمات کلیدی نوشته شده است. در ابتدا عبارت "و این است که" دیده میشود. در ادامه به توضیح و تفسیر برخی از مفاهیم و کلمات موجود در متن اصلی پرداخته شده است. در بخش میانی، عبارت "و این است که" دوباره تکرار شده و به توضیح بیشتری پرداخته میشود. در انتها، عبارت "و این است که" یکبار دیگر تکرار شده و به توضیح دیگری پرداخته میشود.

[illegible]

شکفته و از شل مود که قرطاس شل را وراق نشستن نازل تر و سطوح شل و سنبه
 سنبه و بجان معطر بود از بین السطوح در فردوس روی این سنبه نشستن نباید
 کشود از پیشگاه مکرمت احسان و اشغال که دیگر کارها سنبه را و بجان نشستن
 قماش شل بجان معنی باریک تخمه بند خاموشیت نزد حضرت صاحب است
 فراموشی گلهای خیزش عین بجا شکفته تر از فصل بهار و سنبه بود
 آشیانگاه طائرگاه اولی الا بصار بطریق رستایی رحمت شده بود
 ووش مغفرت ساخت باز غم روزگار و روشن انداخت معنی اولیای تحت
 بجای آمد و در آن علایق محیب الدعوات بر میدارد و بجا می آید
 رقص بین علیخان مزاج و خاصه را آهنگه و صفت اسم و دو نام
 جسمانی که سرمایه سرور و کامرانی فراخیش با کام دل تواند
 بر تبه متنع الاظهار بقفاده که در جگر آید و در بیت متوسط
 بر ندارد لیکن چون ایبار بد ایبار بسن نشی من المذبح رفته
 عرفیه نیست طبعشهای خاطر بقرار بر
 خواهش ظاهری را چه علاج که چشمش را بیدار می کند که
 راه اخبار مسرت آثار است فرمودیم که حصول مقصود بجهت
 ضروریات روزگار و واجبات کار و بار چندی در توقف است لیکن
 که از مدتی بار سال مزه خیریت گل طرب به امان شمع منتظران میخیزد و
 مشکین بقیه تقویت دلهای مجوران رضی مودند به نقش محراب لب سکایت اظهار

و از شکفته و از شل مود که قرطاس شل را وراق نشستن نازل تر و سطوح شل و سنبه
 سنبه و بجان معطر بود از بین السطوح در فردوس روی این سنبه نشستن نباید
 کشود از پیشگاه مکرمت احسان و اشغال که دیگر کارها سنبه را و بجان نشستن
 قماش شل بجان معنی باریک تخمه بند خاموشیت نزد حضرت صاحب است
 فراموشی گلهای خیزش عین بجا شکفته تر از فصل بهار و سنبه بود
 آشیانگاه طائرگاه اولی الا بصار بطریق رستایی رحمت شده بود
 ووش مغفرت ساخت باز غم روزگار و روشن انداخت معنی اولیای تحت
 بجای آمد و در آن علایق محیب الدعوات بر میدارد و بجا می آید
 رقص بین علیخان مزاج و خاصه را آهنگه و صفت اسم و دو نام
 جسمانی که سرمایه سرور و کامرانی فراخیش با کام دل تواند
 بر تبه متنع الاظهار بقفاده که در جگر آید و در بیت متوسط
 بر ندارد لیکن چون ایبار بد ایبار بسن نشی من المذبح رفته
 عرفیه نیست طبعشهای خاطر بقرار بر
 خواهش ظاهری را چه علاج که چشمش را بیدار می کند که
 راه اخبار مسرت آثار است فرمودیم که حصول مقصود بجهت
 ضروریات روزگار و واجبات کار و بار چندی در توقف است لیکن
 که از مدتی بار سال مزه خیریت گل طرب به امان شمع منتظران میخیزد و
 مشکین بقیه تقویت دلهای مجوران رضی مودند به نقش محراب لب سکایت اظهار

[illegible][illegible]

دوخت و از جلوه برق قوس^{۹۴} الشریع که زود میگردد چراغی بهم بنیشتوان آفرود
باران علی الدوام با لطف اگر ضعیف باشد حاصل سال تمامه میرساند و در
و شور یک ساعت سیل بقرار ناپا ندارد مزرعه هوش و شایسته یکبار بهشت
مقنوم درجه جایگشت برای موبوم و مخیل حاضر و تحصیل انوار چشم بسته
چرا که اشجار عظیم را چو کتوت غموری میرسد چو خود را از شکست و درخت
معاف نباید داشت اگر در خانه کس است یکتوت بپست است باب اگر کدبان
یابی چون گهر بس کن و که شوق غلظت چون سیاه گشت تات ساز و پاره لباس
چرا که از طرف عبیه علیخان^{۹۵} مینویسم نامه و از اشتیاق دیدن
بسته ام نه کسر از غمت بر خامه چشم نوشین از خامه چشم پیشق مهربان
که مفرمای مخلصان^{۹۶} که تعالی مکاتبه طرب مشحون و ملاطفت و مهربانی
میرسد که کتب طرب مشحون و ملاطفت و مهربانی میرسد که کتب طرب مشحون و ملاطفت و مهربانی

[illegible]

[illegible][illegible]

اقتصاد باید نمود که این معنی باعث فزاید اعتبار و ارفع شگوه اغیار خواهد بود
 بر چه مخارج را بدین عمل درآمده مدارک آن از قرض و امکنش کمال و سودها بترجم
 این وقت گشتن ساخت و الا حکمت بار سطل و یا سطل و یا سطل و یا سطل و یا سطل و یا سطل
 دل نیاز منزل با درال خصوصیات احوال فرخنده آن بران ضمیر و یا سطل و یا سطل
 چشم انتظار را براه و انسته بعد شریف فرمائی که چون حصول غرضت و یا سطل و یا سطل
 از روکاری حالات خود و ارقام خواهند فرمود و قفسه شیش با قفسه
 غل گوی ای وستان که غمت سوخته جانان چه شنگی از فلک
 خون بگریه جان من شمن به تاجه حالست وستان که همتی تیر آخرا دین کفر
 شوش کردی غم نهان که جگر زب لب نراکت و مرغانی شوشی موز جگر
 به بیان الم تنهایی که نوگ هر چه گلی بگیه بان مشام
 جبین مستردان قوت افزاید و سیرت سیرت قیمه به سیرت
 و هر ستر شمش ابرنگ ابروی جادوب شوق بهر سائیدی
 تقریر کنیم که از رفتن آن تیر نظر پاک بیک قلم نیاز رقم رفته بود
 و آینه نمی توانم دید که در و بسفی در و آینه آینه خاطر صند
 آراش و تیر و تیر سیدی که سر و پا و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 و آینه حدیث خاکستر شدن سیرت و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 شانه را شنی زلف گزیده و در و شانه بهم رسیده و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت
 تعطیل دریده و برنگ کوسه مفلس از نقد آرام تهری گزیده و مالشها و مالشها
 چو بدن جامه ششم چون گل از صند جاسپ و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت

[illegible]

و گل خسار از غبار خطا تراشیده آلوده نجا کس نیست لطف کامل بر قاصد م
 حجب غمزه پهلاد را بسنگ شکسته سکت سر شک چون سینه تکه گهر برستین ارم
 و مدام لعل بخت بجز بزمی آن بخشان از خود بروی آرم قسم با شفتلی کا
 نه شبهه خواست ایشان ای بزم و سوگند به گلبرگ شبنم آلود که سحر غم شک رخسار
 و دامن سپهر گاه بی عالم رویا آن طلعت دل آرا جمال نماید از طیش و غم که
 بیدار بماند شمی صبح چشم غصبت میکشاید بنا بر مشغله چند روز جدائی که نیست
 دیوان ظهوری طلب کرده بودم رمضان را رسانید و صوم انتظار با فطرا بجا
 شکر بزم آن غوغا شبهای عید مشتاقان میگردد و مبارکباد و آرزوی بخت
 و بار می چشاند لذت مانده وصال احمد را زباد در قعه بنوب گور زجر
 مستر جان مکرر بس فواص صاحب شفق هربان سلا با بیار و شجر
 مراتب محبت و فاق نهال سخن آن سر زبانه صبح راسی مهربان جای بجز
 که وصول مفاد ضمه سامی از سود و رقم محال هر اهر ششم انتظار کشید و بجا نرفت
 مضامین انقاس مسیحائی بیدار محمد که خطاب شریف گور زجر است
 ذات حجبته آیات صاحب نام شد چون در بعد از گل نقاب ایچره بر می اندازد
 سابق تشریف آشتن مستر بشن صبا بهار خاطر با بود حالا جانشین آن بجا
 میوه نخل مراد منو شد رخصت نمودن کریمه با شیر صاحب صبا صوب خلی مو
 و بجا افتاد و بیشتر درین ملک تشریف پیدا داشتند و از وفای غوا مض مطلع
 و لا ابصا مدب حجت مکان هم از ضابطه وانی و فواست ایشان بسیار شاد بود
 و ما را هم از آن مفرایه خاطر باغ با غصت لفضل الهی همه نسخه مهات را
 بسبب شرفه حسن پیر و شیرازه رقی و وفق درخواه خواهند رسانید و هم ازین سطح
 بنای کاخ اتحاد فیما بین اناسیس و مرصیص خواهند بخشید اینجا که دولت خدا داد

نموده بخت
 گوئی که در میان
 زک که در میان
 آستین فلک و جود
 عا زو با بصری در جود
 دیده شود از آن قور که
 خان اطلاس از آن قور که
 اخلاک بادل و قور که
 معنی بر آن
 مرقوم که محل آن
 فوجیت از آن
 سکون جوارش از آن
 برای تقویت صبر
 مفید است از آن
 ذقین و غوا مض
 جمع قیقه و غوا مض
 شادان از آن
 بابی از آن
 حاجت از آن
 بسیار از آن
 به قور که
 با فتح جود و قور که
 شاد و از آن
 و بی صبر از آن
 معنی است از آن

انگیزی در نشو و نما و زنا و زنت نشستی که بر لوح ظهور جلوه مینماید از نقش دل
خوب تر نظری آید به نحوی المکاتبات نصیحت ملاقات همواره در رتبه انصاف
ترسیل سائل و رسل معرفت که نیل مسلوک خواهد بود آیه که از انظار نیز
جای این سر رشته بسندیه در رسم ضمیمه منظور باشد و الا غلام خیر الا خست تمام
شقه نواب بهو یک صاحب به نواب
اصف الدوله بهادر که ای آنکه خدا ترا سلامت
دارد از شیدت عیش و طرب میبارد و تا خرج کنی بغسل صحت انداخته
در سبزه می آرد و نوید غسل شقای ایشان که در کلفت و شوخ که در آن شست و
خوب داد او سبحانه تعالی نظر به عاجزی و پیرانه سری این تحفه ابواب حرم
بخش ادابی کبریا این غلطیده که به بوی گلاب رسیده و کیسه که غور در آن
انگش کاشیده خرمینه شکسته و زده آمرزیم و صبا انفاس سیجا
دارد و انا و ج الوهیت سیاه که م میبارد گل در خنده سرشار است
و بلبل را نغمه در منقار چه بهر و انا م و جمیع خاص عام که در سایه
معدلت و نگهبانی آن نایه زندگانی به امن و امان بسرمی بزند شاد
این روز و روز و واجب و لازم است اگر خانه بخانه و بل عشرت نوازند
کو بکوساز عشرت کوک سازند بجایست از در و دیوار صدای مبارکبادی
و از هر چهار طرف نوای تهنیت گره نازل میکشاید هر چند در تجارت سبوم
تقسیم صدقه و خیرات بعمل آید لیکن آرزو آن بود که هرگاه از حمام برآید
خود بگوید ایشان میگرددیم و بر پای سیمین که تصدیع کشیده چشم می آید
اللهم ارزقنا هذا عمت و از باد که تا دور مشتری ما اند تو
خویم و تو از عمر بر خوری شقه شاهزاده عالم بنام

بنام شرف الدین حسین ان خان بهنگامی که علامه قادری
 مصححی اونی شده و شایسته اراده مذکور از بنارس بعزم
 شاهجهان آباد و حیدرآباد قدم معارف و آزمانی جلالت جان
 شایسته ای است و هم طریقه شجاعت و فاداری شیفته تر تم صوت صید
 حبل خنک بان شایسته قیل و قال تیر و تفنگ علم بردوش مصان بنور
 ام کش و شمس و سوزی دشمن گذاری زمین نبرد از خون خصم لاله کار و دیر
 حسی عدد و ارسکان جنگ ناله بار نمود و اطله رحمت احسان نالدین
 از سر چشمه شیرین فضال سلطانی فیض اندوز زلال سیلانی درامه باد بر از
 خیرت و ذکا و اصحابی بن ثاقب فهم رسا بود است که هرگاه که مشیت از
 میخوابد که شفاوت سرشتی راطوق لعنت ابد بگردن راند از دونهیل و سیاه
 جاوید را تشنه پشیمانی کفر و فی ایمانی او ساز و خشنود و از انکار کای فعل
 قبیح و اخست باطل صریح اتفاق می افتد بر خص سید که از نیرنگ ساز می
 کج و قمار و شنبه بازی از ناله نایب از زاده فرود و دوش و دادر داد و فرعون شاد
 که چون بار و گز و دم ستم یعنی عناد و طینت ناپاکش محرم است ز نور آسایش
 کینه در وجود زهر آلودش مضمربا قریب سی هزار بد اعمال سیاه درون که پی
 ر بهنامی صدیزید پیلید بود از طرف اکبر آباد و اردوار اخلافت شاهجهان
 شد و بر کنار حسن خست و بار کشاد و مخصوصه خدیو گیهان خلیفه الرحمان
 به پیغام استدعای ملازمت فرستاد چون سلاحت عزت جهانبانی از گمرد
 عبارت مجمل میسر است در نوازش حسن بر رحمت این روی خلایق احاطه شد
 که بیاید و چهار روز آمد و رفت قطع کردم اشته بخت جلی الشش و در شرک
 بد نهادی گردید و تا بویافته سیر و مرشد نیار او رسید نداشت سجنست و دغا با و بر نظر بند

بنام شرف الدین حسین ان خان بهنگامی که علامه قادری
 مصححی اونی شده و شایسته اراده مذکور از بنارس بعزم
 شاهجهان آباد و حیدرآباد قدم معارف و آزمانی جلالت جان
 شایسته ای است و هم طریقه شجاعت و فاداری شیفته تر تم صوت صید
 حبل خنک بان شایسته قیل و قال تیر و تفنگ علم بردوش مصان بنور
 ام کش و شمس و سوزی دشمن گذاری زمین نبرد از خون خصم لاله کار و دیر
 حسی عدد و ارسکان جنگ ناله بار نمود و اطله رحمت احسان نالدین
 از سر چشمه شیرین فضال سلطانی فیض اندوز زلال سیلانی درامه باد بر از
 خیرت و ذکا و اصحابی بن ثاقب فهم رسا بود است که هرگاه که مشیت از
 میخوابد که شفاوت سرشتی راطوق لعنت ابد بگردن راند از دونهیل و سیاه
 جاوید را تشنه پشیمانی کفر و فی ایمانی او ساز و خشنود و از انکار کای فعل
 قبیح و اخست باطل صریح اتفاق می افتد بر خص سید که از نیرنگ ساز می
 کج و قمار و شنبه بازی از ناله نایب از زاده فرود و دوش و دادر داد و فرعون شاد
 که چون بار و گز و دم ستم یعنی عناد و طینت ناپاکش محرم است ز نور آسایش
 کینه در وجود زهر آلودش مضمربا قریب سی هزار بد اعمال سیاه درون که پی
 ر بهنامی صدیزید پیلید بود از طرف اکبر آباد و اردوار اخلافت شاهجهان
 شد و بر کنار حسن خست و بار کشاد و مخصوصه خدیو گیهان خلیفه الرحمان
 به پیغام استدعای ملازمت فرستاد چون سلاحت عزت جهانبانی از گمرد
 عبارت مجمل میسر است در نوازش حسن بر رحمت این روی خلایق احاطه شد
 که بیاید و چهار روز آمد و رفت قطع کردم اشته بخت جلی الشش و در شرک
 بد نهادی گردید و تا بویافته سیر و مرشد نیار او رسید نداشت سجنست و دغا با و بر نظر بند

قطع نظر کرده از کور ولی نمایدانی سوره کویر و چشمان حق بین بکر ملک پیدا
 از مصحف خساره زد و دو آن و مصباح رخشان بزره طریقت از زراع
 طینتی بگل بنهوه از شکوه چشم خان بیرون بود مردمان ازین چشم زخم دیده
 خونبارست و اهل نظر را به چشمی مکرگان گریبان طاقت از بار و علاوه آنکه چهار
 آب مطلقاً بند داشت چنانکه دو شا بنوازه از چمن از آنجا سوزگی نعره اعظم
 بر پناه کشنه لب شست گریه آرمیدند و از دست سائی کوثر جبر عه رحمت شست
 دائره دولت سایه انداز خالی بنار نشد که این خبر شورشن اسامه شش
 نمود که سیم گسی سیده باشد بنابر آنکه ز تو تم شوه زار ملک حرامی ایمنه کلچر
 باید ساخت ریزه ریزه جسد را ز حصار و در پای مخالب سگان مسکاری
 باید انداخت نهضت ایات جهان کشائی کوچ اعلام ظفر پرچم آسان ساجانب
 شاه جهان باو چهره طارمینت اقبال گشته وزیر اعظم با جمعیت چهل هزار سوار
 پیاده در رکاب دولت حاضر و امیر لاکه باسی هزار گلسوار و پیاده و اما
 همت بر کر تو خانه عدا سالتش قصه بلند آواز میدارد و تیر حسرت پر د
 بهوای سپیکار انگشت چرخ کار آمد بان فارس میگذازد و شمشیر دیر اندامی جو
 بر تن خاسته و گزریلان ای شکستن کاسه سر مردم با فوج زیاده سران
 صلابت راسته روزی نیست که گلگون اران لاله داغ انکوه کصل اسپان
 ند مانند شبی نیست که کمانداران نند بلال با ضافه مائی تی هر روزه
 بفلک ساند آتش گرمی هنگامه سپاه زد و دست که برق خرم آن سیم گیسو
 و عقاب تیر نصرت آن زده تو هم بردوش چون مرغ در دام پیچیده بچنگل غصه
 فرامیگرد چون آن عقیده اندیش از خیر سگالان فیم و دو توخواهان صمیم خاندان
 دارالامان تیوریه مد خاطر دریا مفاخر خواست که درین یا بخشی عام آن دست

[illegible]

بهر طرف خواستش البرز کا میابی ساز و بنا علیہ سعادت ارقام می پذیرد
 که در ساعت ورود فرمان قصاص جریان نیل مجرات و غلال از سائر لاجپده
 میان سعی و محبت مستحب بندوده هزار سوار استخالی و پنجاه سیاه کامه
 ساخته بهر جناح استیجالی که غیر از این خانه اقامت ندارند بسک عنان
 تبار در ضلع فرخ آباد خود را محقق اردوی قیوم نماید انشاء الله تعالی تجلعت
 لآخره دار و علی تو چنانچه غایت از خواهد یافت در اندک مدت چون یک صا
 خواجه خواهد شد با فعل چهار لکت و پید بطریق مساعدت از خانه عامه مر
 شده و این مساعدت را مساعدت محبت دولت تصور نماید و در روزی که شهر
 غازیان معاند کش می شود همان پنج ابتدای نوکری مع هم ایمان و قهر عطار
 میسر شدت خواهند پذیرفت در میناب تا یکد فرید شناسد عرض می ابر علی
 به نواب صف الدوله بهادر پیر و مرشد برحق سلا محمد جواهر
 دست سبقت نواب دست بند سعادت دست تسلیم راجحه فرق قبال عباد
 میداند کلامی مرتفع بعضی حلقه بگوشتان الا گوهر که بزرگ سلیمانی نطق
 بندی خلقی بر کردارند میرساند که هرگاه عقیق زرد آفتاب خاتم پیرین ج
 میگیرد بدعا صلی حبس میکنی الا انگین باند سجد با جناب خلق جواهر پیرم عقول
 ادا میسازد و چنینکه سجد مراد بر ثوابت رکشتی زبر جدرین شب می بیند جلیل
 اعتقاد را قلاده عنق صدق صفا ساخته نظام شیع امور سلطنت از ایام خود
 نایب آنکه یک مرتفع الماس اندرون لیس منجمه مال جوهریان اینجا مانتظار پسند
 بفرستد آخری موسوم شده طعنه بر محمدل گوهرین که کشان ده بود باطله جوهر
 از اوست همان ساعت بارو خود جواهر خانه رسانیدم که آن بار بهار کامالی در بار
 و کسی ازین چیزی چون بار بگردش باشد بواسطه آن که فردای آن روز

۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

اعلام شقیب فیروزه فیروزی شد سرشته سوال جواب تمییز حق و باطل
 مالت معاودت عساکر چون نقیب کان چشم پرست بختیاری دیدند
 بسره صفایانی بخمار موکب و خسته بود حال که نوید نزول نیسان خیم اجلال
 لکنو گوهر مراد در صدف گوشش انداخت بسایه غلطان بغرم حضور با
 از سر شناخت امیدوار است که در صوم پست ز رعیت و الا لایزال است
 خواهد شد که زبان مع و تنار بشکوه فراموش گهر ریز سازد ابی نامه سرخی شفق اثره
 اتق اقلاده مرجانی و در دهان گیر طغریب سپهر خیمه جهانگیری باد مبارک
 عید اضحی از طرف جواهر علیخان چادر از گد عصفان شبستان
 صفای عقیقت را جامه احرام برود و ش سعادت گردانیده بعرض میرزا
 سبحان اسد کاروان انقاس بی صبح عید اضحی شک نی بهای درود
 لکن راج خطا و عین است بر هر مصر و دیار چیده و از تسبیح طهور سخن خبر صد
 درای محمل کشان اوی حجاز بگوشان سیده هر طرف غم و الم رنگ این
 بیج بست خلیل اسد بخون می غلطد الله البر و هر جانب شک نی او را
 اشجار جلاجل شادی میرند تخیالت دوباره برابر شکر احسان منع می که خرای
 جگر گوشه پیغمبر را لباس عشرت عام پوشانیده و آتچنان خوف عظیم را
 بانبساط عمیم مبدل گردانید بر حق شناسان احب لازم از نیست که افکار
 نیز بطوان کعبه کعبه می از حرکت وری نمی آسایند و مهر و ماه چون چشم و زبان
 تماشا می دره کاری صانع خوابه بر بزم دین می آیند و چنین روز ول و
 آنقبله رستان گشتن چه اگر غلظت و تقیل سنگ سانه محرم نبوس حجر عقیقت
 آسمان باشد که حدی قبال عالی مبارک شمعوت گرداند و تشنه لبان
 از طلب آب فرم سیرانی مراد رساند خیم قامت دای تسلیم مبارک بازیر حجاب مبارک

قوت شکیبایی
 آلت سنج کردن
 کان جواهر مراد
 سلیمان ای دایه سلیمان
 به تو که در غلطان ای دایه
 غلام مرجانی
 زیوریکه بران
 درود بران
 جواهر علیخان
 مدعیان چادر
 مدعیان چادر
 قوت شکیبایی
 آلت سنج کردن
 کان جواهر مراد
 سلیمان ای دایه سلیمان
 به تو که در غلطان ای دایه
 غلام مرجانی
 زیوریکه بران
 درود بران
 جواهر علیخان
 مدعیان چادر
 مدعیان چادر
 قوت شکیبایی
 آلت سنج کردن
 کان جواهر مراد
 سلیمان ای دایه سلیمان
 به تو که در غلطان ای دایه
 غلام مرجانی
 زیوریکه بران
 درود بران
 جواهر علیخان
 مدعیان چادر
 مدعیان چادر

۱۰۱
تن اوده ام و از عشرت بعثت در افتاده یک قطعه عرصه داشتی براس
راجه گیت ایی در مرقوم نموده ملفوف این عریضه رساله است تمام اگر چه
باشد رسانند و الا اب میرالدوله پادشاه خوب مطلع اند اگر چه دست ایشان
تقریبی تواند نمود باین عبارت که فلانی در فن طب قانونی اندک آید و در علم
استعداد معقول بهم رسانیده چنانچه باوصف نوکری و شخصی مخصوص خراب
حال اند سبب نفیست که باوجود و تقیام سرشته با دل پزیده سرگردان باشد
مگر نه تیر سعی بر نشانند و نگه کسی نینده بود و الا ایشان باندگ جوئی مشغول
میشدند بقول ظهوری بیت کسی کیاست که جرنی برای سرگرمی نه خالی میکند
چیزی رضای کسی قبله من خصل نمک اگر یک مد و نیمه با اقل اقل شتاب و در
در ماهه ماهه ای حجت بر جای مقرر نواند گرفت حلقه بگوش منت احسان
خواهند فرمود اگر اینهم باشد از تلاش که بنود دست برداشتم محل عربت مملکی دیگر
خواهم بست نیست در شهر نگاری که دل با بر و ختم اریار شود و ختم اینجا
درین ایام شرح اخلاق و صبری بحال ططراق تصنیف کرده ام و ابل فضل
کمال بان مشتاق اگر کسی از ابل دل کو خریداری نماید خطبه بنام او بخواند
و الا آخر بزرگ بالین از حد خود دراز کردن مناسب بدیجدمت عنبر علی
از طرف خود مینویسد دو قطعه نوار شش ماه رحمت عنوان بیانی دانند
چون هیچ عید سعادت پیر و سوداچی نمک یلله الله قدر لبر بر کات فی آنها
مقره بعد اولی کالوی من استیلا بلعات و در دشت مود طلمت داری کافیه
گدورت شد بناخن بر سر حیم که از کار ما فی و بسته کشاد و از دانه سیمین زده
برنج کلفت ایام نهاده و موزعیت بلطف بمکلامی بشکرستان حلاوت و در این
راجمای سم سلیمان نیست صدف پیر نه را بگر باری حسان امن امید از در ملک این

۱۲
 یونان و ادغام
 ای راضی شده ام
 من و تو و علم و قوه
 منطق و عفت و
 علم و حکمت
 آن ۱۳
 معقولی و قوت ناموسی
 و اخلاق ناموسی
 ۱۴
 و استقامتی که بر
 اخلاق و کرم و
 باطنی و کرم و
 کسی از این قول
 است بسوی راجع
 و نواب علیه السلام
 و بعد از این که
 و بعد از این که
 و آسمان و زمین
 اجماعی است
 و آنکه قصد
 علم و حکمت
 و بعد از این که
 و آنکه قصد
 و آنکه قصد

آری عیسی بنهوان بسترنا توانی را به پریش حال نوشداروی جانها اگر بخت
 و صفت مسیحائی نه بودی گیر و بفرج عنایت و زره صفقان جنتی خاص کسکه
 اگر چه نورانی نفرماند مقتضای ریشک شمع نمی پیرد با جمله زبان کسکه این
 عیسات بیغایات که دایره بیت مرگ باشم که بران خاطر عاقل گذرم
 لطیفای گنی ای خاکدست تاج سرمه از تو چه سبک چاندیاره که بمن مقدم
 نیست تو هم ترجمه اعجاز شوق است سرگردید شرف را قام یافته بود آهوان شکار
 آن سرزمین آرزوی علاقه قراک والا که از شایع خود دوست عابدند
 یقیناً به جسد و روحیت عیسی قربان دریافته خواهند بود لیکن اینجا دم
 افتادگان نخبه گاه بهجوری آتی پلنگ آسا از هر عضو بهر چشم انتظار برمی آید
 بل ساعتی مثل شیر با نعره و فغان کار دارند الهی همواره صید مقاصد دارم
 وزمین شکارگاه لاله قام با و در خدمت نواب محمد خاں توانا
 نامدار فلک اقتدار مد ظله العالی بلندپایه است عاتق فی مناصب عالیه
 طوبای باغ اجابت ساخته معروض میدار و چه چون جواب ایضاً نیاز است
 صد و ریافت بسیاری که من غرضی چند آنکه مانند شمع بکرتک سیاست تادیب
 زبان قلم بیدم زبانی تیزتر از اول از کام بیرون کشید هر چند بهاداش
 جرات بفرم و امار فتن نامه را به غیر سطور بیا انداختم آنرا بان و از قرار داد
 ملی اختیار روانه حضور گردید خداوند اهدا هر دو را حق بجانب است چرا که امروز
 بهر چه نمی که معنی لیکن به نرح فعل ماقوت تواند خرید و خریداری که نکته آید
 با گوهر شاه بهار تواند سنجید عجیر از ذات پاگل آن جوهر شناس نیست خاص کلام
 بهر چه از این سبک سادگانی محض معنی آشفته حالی این شکسته را شایسته تر باید
 باشند که دست بفر مقصود توان انداخت زیاده از خدمت که نمیدانم

قول که در کتب
 مسجانی کتب است
 از زنده کردن و در باب
 به تو و حضرت باقی
 خدا و جمیع بزرگان فیض
 منی است ۱۲ ابتدا از صفات
 خورشید است ۱۳
 خورشید در این
 روشن شدن را یکی
 ۱۴ به تو که در این
 ۱۵ ای معجزه دایره
 ۱۶ به که از حضرت
 ۱۷ صدای آینه عاقل
 ۱۸ طلب کار فی و قوع
 ۱۹ آمده بود از کتب
 ۲۰ و در این کتب
 ۲۱ یعنی آتش
 ۲۲ به تو که بیک
 ۲۳ کاتب و لایم
 ۲۴ کار ۱۲ که تو
 ۲۵ یعنی خامه و نامه
 ۲۶ به تو که
 ۲۷ به تو که
 ۲۸ یعنی به تو که
 ۲۹ و من
 ۳۰ ای که
 ۳۱ ای که

۱۰۸
 سرایا که مرا بچند راقم از خلق و مردمان در راقم از انجا که ما را انفاش لا یومر
 محمد بن اوصاف بنوا نوازی آن چاره ساز بر صلاست مضراب السینه نزد و بزرگ
 ساز تو صیفت نوازش آن الا مقام غلغله پرواز بنز آینه کس ساز این بگذر عمر
 که مانند گردن طنبو همه تن است عایدنو و تار طول مل میکشود که کی مران کهن لب
 بترانه طرب کشاید و بزرگ اثره گوشتن آواز این نیا بدشت که کدام روز در دایره
 خلقه بکوشان آن محفل در آید اکنون که تار علاقه میوند بکشیخین ساند و چون حلاصل
 غیر از دست بهم سون و خوشیک نماند و قنست که از قانون عواطف احسانی تو
 بر آورد و بغایت شهبانه از غم روزگار را در آید که بخت و محنت تو است
 نواب نامدار و خوشبخت شهباز سلامت باب غم لطافت صنوساخته بهر ک
 ساجدان قبله راستان مطاف میسر ساند که بر کعبه که قربت صنم خانه صنو
 میوه به کائنات آنقدر کافرا جرات بقاده که از تماشای این کارگاه جز آنش بر
 سوز جگر و ناله و سوز نوازی نالذنی اثر حاصلی دیگر تواند بود و از شعبده انگاری
 هیولای حادثات تو قلمی فی القلاب طلسم ستم طریقی و نداده که مقید سلسله
 تعاقبش مانند بخیر از هر عضو چشم حیرت نتواند کشود از و قیقه حلت عنبر علیان
 مرحوم بر آتش غم نشایند بزرگ آلباب جگر از شعله حیرت سوزان اشک در
 دیر ز خسار روان از انجا که مدتهاست که فیضی نوا اینها چون بار بردوشی دیگر
 میدارد از عدم سواری ایام بودن که بخت سبب که سبزه و ابرو غیر خاکسوی
 گلشن صنوبر بهار سرور میداشت ندانست لیکن از این که خدا کواه است که چون از
 سر کوی که بهشت تو اخواه است می مدبر دوسه گامی ایستاده شده و این
 و نگاه حیرتی گردد و بام میگردد اند و هرگاه از بر سایه و در و اقصی غمت
 در آفتاب قیامت می نشیند از سر تو بگویم غم سفر میدهم میگردم تحت خود میگردم

۱۰۸
 سرایا که مرا بچند راقم از خلق و مردمان در راقم از انجا که ما را انفاش لا یومر
 محمد بن اوصاف بنوا نوازی آن چاره ساز بر صلاست مضراب السینه نزد و بزرگ
 ساز تو صیفت نوازش آن الا مقام غلغله پرواز بنز آینه کس ساز این بگذر عمر
 که مانند گردن طنبو همه تن است عایدنو و تار طول مل میکشود که کی مران کهن لب
 بترانه طرب کشاید و بزرگ اثره گوشتن آواز این نیا بدشت که کدام روز در دایره
 خلقه بکوشان آن محفل در آید اکنون که تار علاقه میوند بکشیخین ساند و چون حلاصل
 غیر از دست بهم سون و خوشیک نماند و قنست که از قانون عواطف احسانی تو
 بر آورد و بغایت شهبانه از غم روزگار را در آید که بخت و محنت تو است
 نواب نامدار و خوشبخت شهباز سلامت باب غم لطافت صنوساخته بهر ک
 ساجدان قبله راستان مطاف میسر ساند که بر کعبه که قربت صنم خانه صنو
 میوه به کائنات آنقدر کافرا جرات بقاده که از تماشای این کارگاه جز آنش بر
 سوز جگر و ناله و سوز نوازی نالذنی اثر حاصلی دیگر تواند بود و از شعبده انگاری
 هیولای حادثات تو قلمی فی القلاب طلسم ستم طریقی و نداده که مقید سلسله
 تعاقبش مانند بخیر از هر عضو چشم حیرت نتواند کشود از و قیقه حلت عنبر علیان
 مرحوم بر آتش غم نشایند بزرگ آلباب جگر از شعله حیرت سوزان اشک در
 دیر ز خسار روان از انجا که مدتهاست که فیضی نوا اینها چون بار بردوشی دیگر
 میدارد از عدم سواری ایام بودن که بخت سبب که سبزه و ابرو غیر خاکسوی
 گلشن صنوبر بهار سرور میداشت ندانست لیکن از این که خدا کواه است که چون از
 سر کوی که بهشت تو اخواه است می مدبر دوسه گامی ایستاده شده و این
 و نگاه حیرتی گردد و بام میگردد اند و هرگاه از بر سایه و در و اقصی غمت
 در آفتاب قیامت می نشیند از سر تو بگویم غم سفر میدهم میگردم تحت خود میگردم

سید عیسیٰ علیخان بہ جنائب^{۹۰} نواب

آفت اكله و له بها در در ارسال و االى

خبر نبرہا صحیہ و بسعی فلاحہ تقدیم آداب طاعت نو بہ سعادت

مؤدود و بیخدا و ای سلیس و نهال اقبال فوا که مراد و بوده بعرض هر شنبه می یکن

ایکراپھوٹوں کی باتوں میں نہ رہنا میرا سادہ دھرم اور ارشیدہ طاقت حضورِ پاکؐ کی سچائی

خبر بزمه و ترنم بحال غزلیدن و بحر یک صرصره حسرت از پہلو به پہلو کردین

لازم اوقات فداوه الریح شہیدی جگر خون لہر و کار و باستان سنج

دست عاقل و مستقیم را که میسر است که مرا جابت بان را و محبت و

سربان ستاجی ل و بار بھل سیلک سمیت بر سر گیسٹ لہ عراوت جاوید پیغم

برمان نیکه در نیویا قدری بزرگه و تر برار فایز وجوده و در هر یک سیدیه و سیدیه

وہی مبارک اللہ من بلب بساط بوسان محمودون رفائیلہ افراد و بی خود

از سرگردم پیشتر رسیده بود و در حیا چپه سر ایستادن هر یک بلبه بر آمدند

و این سرهفته با پی اریک استکس اسل شایخ و بریل پیرون مدن برلمان پیرجا
و استعلا الکام که پیش از این به عنوان نماینده در پارلمان بوده است

و اما بجا آنکه میسازد است بجا آنکه چنان مابین ما بداند میسازد و اما
که ما را از قدر او بیخبریم از او سر میسازد و اما بجا آنکه

احسان فی کوشش ہر کام میں باسعاض و رشاشاً ادا ہوا ہے

عزیز علی احمد صاحب

و اگر چه که از این است که از انسان و محنت احسان بقیات

انسانیں ہمارے کہ ان ہمارے خونی رھاوردہ شہر و زمینیں ہندوستان میں مہر سیدہ

کشتار و سوزان و روزه و او نشسته و تو صیفت نیکو آنها که بر صبح خوشید

از ششون عاقله لقیله بر خواره می بندد و خانه را بکلمه معنی زمین می بنید و

1990

تبرکات شیعیان شان غسل را از گشتن شان ز تن گس ساخته و صد سوراخ بکار
 انداخته تا آن قلم رنگ بشته آنکه شکر فشان بهمانا عنان تقیر بر آب لعل را باو
 پرورش نموده که باین شادانی رنگ نظر فریب گردیده و یا بگل آب زمین
 آنها را بر آب داشته که باین عطریت روح افراسته ای باغ دولت و شمشاد
 میوه خیز خوش ترنی عشرت قرار پذیر باد عرض داشت عنبر علیان
 بنواب صف الله ولی بهادر جواب ششقه مینو کسید نسج
 حصول صحت و شفا و تعویذ رفع اذیت و بلا یعنی ششقه مراحم انشا از انشا
 تسلی فرا انقاس بحائمی بروی این خب که از این احوال ناید و از جواب
 عبارات تشفی انتهای قوتی روحانی رسالت شکر باینهمه عنایات بکدام زبان
 گوید و زبان گوهر فشان که بنبجه پرشش شده عذر آن چه طور جوید هزار
 ساله مرض ابرون کشد ز بدن یا اگر برسم عیادت لبی بیکبانی یا اگر از
 اضطراب ناله زاری برگشت شرمند آست که خاطر ترحم را بر بخت می آید
 و اگر بضبط عرض حال پردازد و فریادی که از تعدی بیماری دارد و بکی حکایت
 خان صاحب از معانی آثار شوال القنیه شیر شرمید بندگان خفقان آفت
 اینچنان طغیان آرد که اگر طمع قدمبوسی پیر و مرشد زنجیر پانیا شد غالبی
 از سینه بدر رود و خواب در خواب بهم نمی آید و سقوط اشتها از طعاض
 سیر بیناید زیاده ادب خورشید عظمت اجلال در خشان فیضیه بر
 شکست راسی مبارجه صاحب مدار خداوندگار مسئلا باران فیضیه
 خدایگان باین طغیانی که دانه برشته را از خال بر میدماند نیلین عجبست که
 هواخواهان را که در وشت نامرادی تشنه می میرند جبر عکالی بگلوئی چکاند
 جهات مستعار جلوه شری پیش نیست اگر چراغ امید سوخته توان از دست

[illegible]

سینیت است نسیم زندگی از رفتار و گذار است اگر گره از کار غنچه و
 توان بکشد موجب سرسبزی باغ دولت بهر حال تیغ کاری حواش
 بیگانه می کشد سار سخته است لیکن هنوز ز موی باقیست اگر موی شسته باشند
 دروغ ندارند بیشتر مختار اند از اینها و پیر بار و شایه مقصود در گنار باد رفقه
 اگر چه بخت کوشش است حسرت و قنای را که پیا بوس حسرت نرسیده
 بدندان ندامت میگزیم و پستی را که از نعمت پیدار زارهای بروش نگاه
 و ایسپین گرفت بر نیز باز یانه موج سرشک میگیرم لیکن بیو گند جان انصاف
 که نشسته تیغ نقش نارسا میخیزد بوقت آمدن این طرف اینی و که غمی
 طالع و دل مشاهده کردن آینه است تراز فولا و مخواهد و در حضور مانیک طیف
 آیین سرتا آن سر لب قلم شیشه های ناطا قتی بر چیده اند که بازنگ اصطکا
 شورشی پامیساز ندگه تا صبح قیامت فرو نشیند پس بکدام دل جگر روی و
 خاشاک آساز مانی که بر سر آن گوی لجمو مقیم بود علم تقوی و رجحان بر نیل و
 می افراشت افسوس که خشتی نند باد تفرقه اینقدر میخیزد به پسندید و مشت غبار
 این خاکسار را گرد باد و شست سرگردانی گردانید پند که آن شهسوار پابر کا
 گذاشت چون بی اتفاقان بر دشت و گریه وار روان گشتم طاهر و حید
 قیامت در آن دم که بهر زنده شدند از خاک کوی تو خال مرا جدا سازند
 قربانت شدیم اکنون نند تیر از کمان بسته در انجار رسیدی است مگر کسی از خاک
 و جز از دو دهن دست نوازش بر گرفته بیار و دست پیغام یکسان که بدادر میبرد
 طفل میترسم را که بگذار میبرد کسی چه افتاده که برسم تجامل در محض فرد و شش
 شش و زکری خبر یک دارد که نیم جانی نا توانی که بسان شسته به بهلوی کلید
 حضا و بیطری آمد گجارت رفت و جز از رفت بر چند سیاه کارست چون نیل برای عین

در کار و اگر بعضی محال رحم و فی از تیغ چین چین نیندیشیده جرأت این
 نیکو در جواب همین صا در میشد که بچشم مردم و فریاد که اصحاب استعداد و شایستگی و فدا
 بشهرت قدر اقرائی عالی بار دوی شعلی نمی آیند و من کم طالع از سلسله طالع
 جدا شده آوازه وادی غربت باشم از فن منطقه هیچ شکلی جز آنچه تقیض متع
 رونداد و از صیغه طبابت و علم طبعی حاصلی نبراند یکشنبه ضروری که مانده
 محمود مضطرب ساخته اتفاق نیتقاد و فن طبعی مهر آبی علم عمر و عرض
 بچوهری خوب بود شعر و شاعیر قافیه تنگ از منشی گری نماند شکن نامه
 شکست آنگاه که ما درین کاسه دیار آورده ایم و انگبین شد و آب پیانی مو
 بر دیم و پروبال کس نه الهی ماضی بهر شکوه و شجاعت سیر باد در قفسه
 باقر علی نوشته اگر چشم نال احباب بجز نقیضش تو ان ساخت و نگاه
 تعمیق اندک آسا در قعر ظرف در بای غور و تحقیق باید انداخت بروی آب
 که هر چند اجزائی فی در بوی خود نامی سعی آزما می مفارقت موطن اصلی و
 مسکن بی گشته میا بجی گری حرارت بخوره دست آغوش خراسی هوا
 بطراز اختلاف ادائی برده و از آنجا بخوت کسوت بخار خود را کم کرده در صحنه
 گردن گشتی سر فرازی جولانگاه خود آرائی از آینه برزق میرزا و طن آینه
 چندی رشام عریان سحاب بهار و شعلی نکالیم که درت فراق گذر
 عاقبت الامر از در غربت نالان و از شکوه دوری بصد آه و فغان
 تر و باقدی از سر قطره زن شده حصول در مستقر طبعی می آید که
 کسی که در ماند از اصل خویش باز جوید روزگار و صل خویش
 همچنین شایسته باد بیانی لاف اگر باد پای فکر را در قمار با سپهر
 شخص استقرا باید گرداند از وصول به منزل اطلاع سیرین مصلحت باد

کمالی
 قوتی
 محال
 رسیدن
 حال
 محالست
 که
 چنانچه
 صا
 ضروری
 است
 و ابی
 و باز
 تفصیل
 اجازت
 را
 نه
 ظاهر
 ای
 قوت
 خای
 کشته
 نام
 طاعت
 سر

خطیب بیاض نواب آصف اللہ و لہ بہار در
 حمد سخن افروزی جریده وجود انسان را بر باغی عناصر و محسوسات
 و بیاض صبح را بسیر لوح مدح آفتاب و جدول خطوط شعاعی و شکوفه
 شفق پیراسته در اوراق گل شربتی رنگین است از طبع زمین مضرع بلند سبز
 بر انجمنه او زلالی آب را طبع روان بخشیده و لایق ناز آفرین و شن
 از ورسیده مشرقی خورشید را در و صفش چندین مطلق است اود و بلالی
 بلال نچہ و رای حمد او باشد بر طاق پیکر نماند فغانی بلبل بشوش قطعه گل میخوار
 و عبهری نرس تحریر حدیث قلم از مدین دلالت برین ہم میرساند طوری
 ظهور از شناختنیش شنائی است و نظای کلام نظم اینق صنایعش در طبع
 آرائی کلیم گویائی از لعل محلی صفاتش میوش و توانی مذاق از شراب کلام
 مست نوشا نوش اصنفه نظم نگارنده خط بروی نگارنده طراز است
 ابروی یار سخن بگه در عشق او شد فقیر از مسطر بگستر و قوس
 گشا بست از شوق او پوسشت ہم از بهر او خط مرغ بدوش قلم در عبا
 ز بس بد سود و به محراب جدول بود و سجود زار کاش و نیش باغی بنا
 محسوس کسب بچکانه ناز با شعار عشقش تا یاقین بین بهر بیت چاک گریبا
 به بین و اما بعد نسیم بیان گل عار از گلبن اظهار میدماند که از بسکه حلال
 سخن لطیف ام دلہای آکا است بلکه بر اعجازش سوگند بہ مصحف
 کلام است گواہ گریدی تحفه و رای سخن در آسمان آبروی بجائی
 سوز عشق و آنہ دست و شمع حسن و شن از خانه او ملاحتش یک نیز چرا
 فراق و باد و اما نش فروزنده آتش اشتیاق اصنفه ال صد چال و در
 شبنم زانہ و کہ با شعار باشد الفت و از نیر با ترضائی کار فهم و صفای خاطر و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۱۵
 کردون جناب و حجاب خیا م فلک علام حورشید جمال نیا سان نوا ایست
 لقا حاتم نیا وزیر اسماء آصف الله و لم بهادر آنگه قوت بازوی و قیام
 پنجه آوار بر تافته آصفی که سیلما بخاتم بر داریش سد نیست ارسطو
 که سکینه بآینه داریش زینت چون خندا شجاعت که شمشیر از خوش بگر آب
 گردیده و موی جوهر بر تن تیغ کشیده از پیش تاب شیر ز رست و باز ابرو
 افرا سیاب عهدش سمر شاه باز خدنگ نصران اخضر زره پوشش غلظت
 بدام افتاده و سیاهی سپر و شش از قنادن بق حنا مش نشان داده کجا
 رفیت و عظمت که پیش طایف تو بر هیچ دنیا و شش آسمان قدس نیست و چرا
 مهر و ماه دران افروخته و سلک ابرو ایدش میانه دارا کشین معقد تر خنده
 و دندان نما آموخته بهار فیل سفید شکوفه را بعلای لیلش میفرستاد اگر بداند
 بپیرقاری مغلوب نیدو و زمانه آبرش مشتی از برق خنایسته ابرو از پیش
 اگر غوغای عده پرده از روی نقصانش نیک شود تا میسای لعل شیر
 بیمار چشم و لبران را بشریت عناب بوسه شکرین نواخته بادای شکر از
 خط سرمه طوق بندگی عجبی در گردنش انداخته لطفه زهی شگفتگی
 شاخسار صنع قدیم که خلق دیده از و آنچه دیده گل رسیم خطوط مهر دانی که
 آسمان بدرش نبر دست فرو بسته از پی تسلیم و حدوث ذات شمشیر بان
 شرف که نوشت به قدم خدمت او و دلش اعلام قدیم به رسم تیری شمشیر
 فلکی بحدوث شمشیر خط همیشه تقسیم با ستم اشعار ملیح و با و اگر فتن آید
 فصیح ذوقی تمام و سیلی مالا کلام دارد و روزی در محفل نکته سخنی و سخنانی و در
 برهم موانعت همزبانی بطرازنده و ساد و حشمت فزائنده لوا ای شهرت فضل خاتم
 نامداری سردین با ضل مکاری آن فیع الشان المکان عنبر علیان که آبرش خند

جناب عالم بهانش خد شکار است و برین ترقیب او باو شادای عالم سزاوار
 فیهین شیرینی کلامش کاسه گوشه سمعان طبله انجبین از شکفتگی بهار و پدید
 حدقه چشمه نیندگان همسران گلچین بخت شمیم اخلاقش عطریه این سخی
 دماغ و خشکندی شعله او را کش ماه منیر ظلمت پانچ چایع لمصنعه س بذر
 نام او مشکین و ل نفس از دل بولی میگردد و از غنچه بهار نو عی شمع
 ارشاد فرمود که سفینه چاهر گنج مشتمل بر انتخاب غزلیات انتخابی و متضمن
 مفید عالم حاضر جوابی مرتب سازند و جمع و تالیف کلام سازند آتش بیان و
 شعرای جاد و زبان پروازند چه آله خواجه شریف درین ساطع حریفی که خالی از
 خلل است اصراری می نایب و سفینه غزلت با نشان مثال قدر مثال خاندان
 که مرجع و آب نازک خیالان صاحب کمالان عصر است قریب چند هزار
 بیت عیاضی از تذکرهای معتبره و دو آوین مستند فراهم گردانیدند و عکاس
 ابتکار افکار را پیر این عنبرین قمر در بر واکلیل زترین تپت پوشانیدند سفینه
 بحر سخن آشنا بلکه در یک سفینه هزار بحر جا جداگاشی است که از خطش نفیسه
 زار است و از نقوش مسطرش بهار او را قش چون دراق گل عطر نیر است
 و سطورش رنگ اشجار فروس از میوه مراد لبریز از نشه لیهیت سخن هر صفر
 اش میسین است که از نقاط قطرات باده احمر بدانش میبارد است و از
 بیم خودی در آغوش گرفتار احاطه خط جدوشن همه کس تسکازیت شعر
 تعریف حسن و سبب از معانی رنگین غازه شهر و دوازده رشتانی قوطا شامل
 مر و اید در گلو و شعر تو صیف عشق محبوبیت از نقاط سخن فوق و اعها و از
 پیتاب خط شکسته طرزه زنجیرش با لمصنعه سفینه که در نظم در خرمیه او
 بیاورد گردن معشوق بهم کینه است و تر صدر از نظار گیان نیک بگواه آنکه

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

هرگاه پی سیر درین صحنه کمده در آید لب و عارضی است و ماوند که درین کشاید
 و اشک و التوفیق و هوایا عاقل حقیق در تعریف سید انا و انوار
 و گلاب سبب پی پیچیده همانا که چشما نیست در آب یا صراحی
 می گزنگ در مهتاب بلبلت کسی میفرستد این چنین سبب و خداوند ا
 نگهدار تن آسب و هر و اوج عطر آگین مشام محبت را خشن خشن مشام در
 جیب کنار انبار نمود و فافوس صد چراغ نورانی با و اوج یا قوت ز تالی الغی
 خوشگوار که رشک شیرینی طبعش نزار سوزان بجگرشان عسل انداخته و در
 و در تن سفید قالب نهی سانسند قد مصر را شکور کام و مرغ حلاوت را
 و اید و در ام سخت اشخاص انسانی و اودای شکور و سپاس حسن آبی امکان
 مانند شاخ میوه و ار روی نیاز بر زمین لیدن ضرورت که به مقتضای
 کامله این همه نعمتهای الوان را از برایش خوان جو و احسان گذاشت و رنگ
 و اینهای انار با و ای مکر متهای بیکرانش بجه مرجانی و ذیل باید داشت انگور
 که عقد پروین مانند اشک از چشم فلک انداخته از صفای شکرش در
 با خار خار حسرت ساخته به میامین تحریر و صیفش فی خانه را چون نخله قطره
 گلاب خنجر خشن نفاس مشکین کام و دبان انبار است از فیض اندر اوج نقر
 قرطاس نامه را برنگ وراق نشین مصر مصر حکمت پیر برین سنی در بار گلابی که
 بر روی جنت غمزه افشاند و بیدار توان ساخت نیست زلال زندگی خضر نوال
 که بطالع سکندر بهیمه توان یافت برین جنب صفائش آب که غبار آلود گردی و
 جانفرازی و اوج او را دم میسوی و صمیمی ستیاری شکر گل از باغ حقیق حیدر
 از گل تصویر گلاب گرفتند به نیروی قوت تقریر شمه از وصف شامه او گفتن به
 بوی گل ام کسرون گلاب عنایات حضور بطراوت او را قلب و باغ و عجب

کشف آفتاب عرض داشت بهو بیگ صاحب بهایه عرض شد
 قلمه حرم عرش خطم جنبانی که پرده در شمعین ده غنیک آفتاب عریس سر زو
 است کما پیش طاق افقش رنگ لوح محفوظ مخزن موزا لو بیت خاشاک
 سرای تقدس نایس منبل مطرای گلزار خلد برین و نهم سبزه رارضای
 تنزه هوایش آبروی راتبعین شمع را از افاده بزم طاعت آموزش تسبیح بگرو
 و سوه کور بر زبان چرخ بافتاس و شنی طبعش مشکو دهان به کام ملاوت
 و آنش بقرآن که اطفال غنچه های سر استیانه از هزارافسون میدن نسیم لاله
 هم نمیکشاید که میاد ایشو خنده بر خیزد و در و لکت نعلش از خود رنگان تصاو
 قالی بشوق قفسا بر پای قاست بر میخیزد که بنای ادب از هم نرید و برای طبع
 بهاری پاره گلزار حل گلبن میگندارد و بنا بر خواندن ظاکف و او از دل
 سپهر سحر گوهرین بیا بید می آرد آب ضویش از سر چشمه نور و آتش بر آتش
 گرم سازند از شعله طور از فیض تعلیم زمان عفت اقتراش خضر از زحجه مشیمه
 انگور پاجی بمرئی آرد و از حجاب چشم ساعز از پنجه برگ تاک دست و پیش و
 میگندارد و حکم است که سبزه و خمی شکبند و ایون چون غ لاله در آتش انداز
 و تا کید است که پرده نفه بدزد و بر خر طبعش سوار سازند بداس لای زنی مرع
 بدعت خراب و با بیاری چشمه میم ام گاشن جلوت یلرب پریان دوس
 خوابگاه استراحت بتحریک بال سعادت اندوز مروحه جنبانی و حورا
 بهشتی بیرون سله پرده عزت سرفراز رتبه در بانی بخیر کردن خلای
 ملون پای کیزان درگاهش بر سحر پنجه آفتاب شفق رنگ و بر
 بالای قبه رنج بارگاهش طلسم چون قبا ی غنچه
 بر ووش گل رنگ ملک دوران صاحب زمان مرصه خفا

۱۱۹
 زهره شمال قبله عالم و عالیمان سریر آری عروسان خلد آنه ظلالها
 و دام انضا لها میرساند و یگر قبا ی از بر دوش مری نوگل سر بستان گداز
 و یغمی ملک و ربان پی پسان یکم صاحبه فیج منزله الا شان سلا ایضا
 شمع فروزان عشته تگده دولت و اقبال گوگیت خشان و ج پهر عزت و کام
 یکم صاحبه عزیز لها که مظر ما سلامت ایضا گوهر درج سعادت اختر برج
 حشمت شش نشین شرم و چا محبوب قلوب طلاب خدا سلها الله تعا
 ایضا مجموعه الفت مهربانی نسخه جامع موز خدا وانی سلامت ایضا
 غازه پیرای خیار عفت صفا نظر از آینه دوز از غایت غیرت شرم و چا
 خیره نماز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده گشایش شاه گشتاخ نگاه سر گرم
 حسن و عروفت سرشت از صحبت آینه نفوذ زنجیر جفا فکین پای نسیم عطر
 نسیم با چشم گهر برشته ادب و در جرم شرم و چا بهار حدیقه جرم اقبال
 رونق کاشانه عزت و اجمال دره التاج سر بلند می مجتبیاری ب و ر
 جواهر با لیزه طبعی و کامکاری حلی بند حمله صبح جبینی ماه رومی غلغله س
 بزم شمیم اخلاقی و عنبر بوی شرف بخش و دمان الانبسی تبه افزای در کار
 و عالی لقبی دارم هوس فتن آن کوی بسره لیکن چه کنم نه پای
 با قیست نه پره و دانه که در انجا نرسی بهره خویش نه ای قافله داشت
 ملا تیر برون اگر آسودگان آب شیرین یعنی را بجرم و تو که بیتابی در اکن
 تنافی رسم و آیین انصاف نمی پنداشتند بدیش و دوری خار صو
 چشمه فضا اگر اجازت یک دو سه لغره وار میدادی مضایقه نداشت
 اما هرگاه مینای قلم یک قلم اسامی است میریزد نظر بر حال مستعان
 بیجا گریه ای از لبست چه منخیر و وحشی صفات از خود ریزد را در صید گاه لغت

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲۰
 میخیزد نگاه التفات نواختن بر لب قمر اک سناختن سرمجاست میخیزد
 سرخوش نموده اشفاق را از مینای خامه یاو فرمایا سرخه گلاب بر روی شیان
 از چیست چراست بر تو مستعجز زندگانی جلوه شراری بیش نیست اگر چه
 مراد شوخته توان فروخت فرصت غنیمت است بر آن تا تو انصاف پیدا
 رفت و که در دام ایناد صیاد رفت و اگر قربانیان نشسته انتظار کاغذ مفید
 و دیده بکشتن ده سطر کشیده با یوسی صد در جواب عرایض نا نوشته بگذارند
 معذور دارند و اگر از ناشیدن پاسخ ملتزمات بزرگ گوش سوراخ حسرت
 بگذرانند مجبورا ایضا طبل ریده و دوات لولهی سرنگدن قلم مشا و نیست
 با کوسن علم بر اینهمه عساکر افهام و انظار شکست جنود او با هم و انکار
 که علت غایی نظم و ترتیب و مقصد بالذات جمیع و ترکیب آن خیال محال
 و سیتیابی بر قلل رفیع الارتفاع تبیین در فراق و توضیح فرط اشتیاق
 الحق شناسی بکنده این حصص حصین از آن برتر است که به مردمان مسطور
 سطور آن توان رسید و چون چمن لاله و ارغوان مضامین نگین بکار رنگ
 سازی صرف کردن آسانست اگر مصوخیال به تشبیه کشی خوبا به آسان
 مجوری شفق مثالی بر روی صفحه خواطر سر تو اندکشید لیکن این کار
 ابرم متعسر است که پس از صد خون جگر غازه باد و ششام آسمان بجز بر چهره
 نقاشش توان بدینچه بر شلخ دست در زیر بخندان فکر و اندوه
 تنگ و دیه های دوری نفسی که از ضعف دل تواند رسانید بکدام لب
 دندان تبصر بر شوق پرواز و ایضا خارهای تیر تر بغور جگر فرو رفت
 آلام فراق را بکا و شش سوزن کند نوک خامه ظهار بیرون کشیدن
 ناخن بچراست و دست ایضا ناخن سعی تیشه اندیش

[illegible]

۱۰ قول او شادان
 ۱۱ تاثیرات او شادان
 ۱۲ است بسوی جلال
 ۱۳ است بسوی جلال
 ۱۴ تا قوله بسوی جلال
 ۱۵ ای بسوی جلال
 ۱۶ تا قوله فخر آید
 ۱۷ ای عزت و کرم
 ۱۸ ای عزت و کرم
 ۱۹ ای عزت و کرم
 ۲۰ ای عزت و کرم
 ۲۱ ای عزت و کرم
 ۲۲ ای عزت و کرم
 ۲۳ ای عزت و کرم
 ۲۴ ای عزت و کرم
 ۲۵ ای عزت و کرم
 ۲۶ ای عزت و کرم
 ۲۷ ای عزت و کرم
 ۲۸ ای عزت و کرم
 ۲۹ ای عزت و کرم
 ۳۰ ای عزت و کرم

۱۰ قول او شادان
 ۱۱ تاثیر او در دل
 ۱۲ است بسوی خدای
 ۱۳ پیش خدای
 ۱۴ تا قوله بسوی خدای
 ۱۵ ای بسوی خدای
 ۱۶ تا قوله خدای
 ۱۷ ای عذر عذر
 ۱۸ ای عذر عذر
 ۱۹ ای عذر عذر
 ۲۰ ای عذر عذر
 ۲۱ ای عذر عذر
 ۲۲ ای عذر عذر
 ۲۳ ای عذر عذر
 ۲۴ ای عذر عذر
 ۲۵ ای عذر عذر
 ۲۶ ای عذر عذر
 ۲۷ ای عذر عذر
 ۲۸ ای عذر عذر
 ۲۹ ای عذر عذر
 ۳۰ ای عذر عذر

به تقدیم رسانیده نمیشود و در اینجا هم برای جبهات دلی آن مشفق صحت و
 مقارن حالت می بود و شکار را که از بعضی جوه بیدل شده از بندگی جدا
 افتاده بود و مشتال ساخته می شد و اندک و نه تر صد که قلم عفو بر زلات اقدام
 مشارالیه کشیده و انظار قدیم پروری بجایش انداخته بدین سو سابق بهید
 که همیشه بنام او بود و سر از فرماند و و شاله سفید بود کلامی منجمده حوره ساد
 مرسله و دستور باقی بود به تلاش تمام موافق بچند انصاحب هم رسانیده
 مصحوب مشارالیه رساله داشته برقم قبول ممتاز نمایند و جوایز اخبار خیر
 پنداشته با تمام این مطئن از بد زبانه چه التماس و هشتی از خود بر جا
 نیت راسی در میگاه میله خطاک اجلی شده بود و نوشته
 ای ذات افخار را جلی و وی نامت اشهر را جلی با دباغ دولت جاد
 ترا خرمی از نو بهار را جلی و نام خدا چه نامست ایله با زوی تقیر آن
 سپهر ز مروی عقیق سر و خورشید را مهتابی ساز و از برای تمام آن سیم سجده
 را و تلاش شفق میگذارد و فیض این نام نامی رخت ناموری نیست و
 میامن تاثیر این اسم سامی عموم عشرت و شاد کامی چه منتهاست صفا
 اسما حسنی الیه برده اختصاص خطاب الای الی اجلی بدات قدسی صفا
 کوس ستمانه اشک فلی گل از رانی داشته زبان گران این فر جمیل را
 با چیه بلبل نپاشته رفقه برادر صاحب مهربان سلا خط مرسله رسیده
 مندرجه دریافت شد از سبب بیماری میضه که در برات فیهر شاه تر قدس
 کردند در خیالت محض تکلیف بود اگر میفرستد و اینجا خبر کسبندگی شما رسید
 خاطر مترو میشد لیکن بانی سوچی بیند ارکا هر معلوم شد که بیماری
 شد اینجهت قطعی است او در غذا و حرکات پرنیز خواهند نمود و مقصد

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بنزد و سنگ است که در باغ پای فته برانیده با دست اندازی نموده این گنج
 حرکت لغو بود و این جانب بنده را اطلب نکرده بودم چه کار داشت که ناحق
 در مکان پیکری فته خانه جنگی نمود آن باد و خوب گردند که بدون بدن فقیر
 نوینداران موضع پایی را از رحمت نمودند غایبانه و تدارک نبود انشاء الله تعالی
 او جلد باز گشته می آید آنوقت هر چه در دست لعل آورده خواهد شد و ملا
 واقعی منظور است خاطر معذرت و فرستادن آن در محض ای همین است
 که بر میر صاحب گذر کرده ز بار در معرض تحصیل نشانند و باقی یکدم در دست
 نماند از سه ولسوئی بوشمندی آنکشت که شب و روز سرگرم تألیفات بود
 برود هر چه تمامتر بهایی باید گنایند که وضع میر صاحب بسیار سهولت در
 سه ماه یک شطرنجی طیار گنایند اندرین عرصه تعلیل اینهمه مبلغ خطیر چگونه
 تحصیل خواهند کرد و نشود که باقیات بماند و میر صاحب را از نزد خود داد
 افتد شما شلر لطیفیات به تقدیم رسانیده زود بهایی خواهند کرد که فائده
 رفتن ایشان در سمرقند ظاهر شود و بجای تغافل نباید کرد تا نگید و ایندیگر
 برادر صاحب بان مسکن مکاتبه مسرت طراز رسید احوال جزو کل دریا
 گردید خوب کردند که فقیر شاه را در فلانجا آبا و ساخته سمرقند آمدند بالفعل چند
 قصد اینطرف نباید کرد و هاجا باید بود مبلغ سه هزار و هشتصد و سیه بیت باقی
 و یکبار در فیه گنجکاری از فقیر شاه میباشد موجب بست که او انماید حالا ایشان
 هرگز نمون ایشان در سمرقند باشند و با و دنیا بیت که در خود مینمایند در رضا
 و با و مسطور را نمون سنده زربانی در فقیر شاه را معرفت با و بی کور دنیا کما
 بکنند تا که بهایی مشارالیه نشود و ایشان سمرقند باشند خدا میداند که بدل این جانب از
 طرف فقیر شاه عبار و کینه طاعت نیست لیکن تقدیر را چار نیست چشمت خود دیده رفته آ

۱۲۳
 در باغ پای فته
 بنزد و سنگ است
 حرکت لغو بود
 در مکان پیکری
 نوینداران موضع
 او جلد باز گشته
 واقعی منظور است
 که بر میر صاحب
 نماند از سه ولسوئی
 برود هر چه تمامتر
 سه ماه یک شطرنجی
 تحصیل خواهند کرد
 افتد شما شلر لطیفیات
 رفتن ایشان در سمرقند
 برادر صاحب بان
 گردید خوب کردند
 قصد اینطرف نباید
 و یکبار در فیه گنجکاری
 هرگز نمون ایشان
 و با و مسطور را
 بکنند تا که بهایی
 طرف فقیر شاه

که برای در اقساط چه قسم تقاضا و تا کی در این جانب لاحق است و چون صورت
اجاره به میان آمده جای عذر نمانده پس اگر این جانب موجب قسط بندی
از مکانات نکیرم در حضور کجا داده شود بیکه از روپیه دیگر فرستاده فقیر شاه سید
لازم که دو هزار روپیه دیگر تا آخر ماه ربیع الاول از نا بگذرد و وصول کرده باینجا
رسانند اگر تکلیف است نتوانند در عرض پنج چهار روز بکنند از روپیه دیگر بکنند و بقیه
بعد از آن در عرض پنج و شش روز بکنند از روپیه دیگر بکنند گرفت از طرف خود
بهر شکل عایت مد نظر است برای همین دو دفعه کرده خواهیم گرفت و میان
یوسف علی را در اینجا فرستاده بودیم چندین مخطوط بمشار الیه نوشتیم هیچ جواب
نفرستادند باعث حلیست آن بودیم فصلی نگارند که معنی الیه درجه کل را
که روز بسمی ند و چون با و دنیا بیت معاملت فقیر شاه ذمه خود کرده اند از نا
بیا بودند گور سزاولی نمایند که از نزد فقیر شاه طلبیده دهند زیاده چه نوشته اند
ایضا بمولف نویسد برادر صاحب بهربان سلامت خط خیر
مد نظر رسید حقیقت معلوم کردید فقیر شاه را دلاسا و دلبری بوجه اتم باید کرد که
خاطر او جمع شود و شین است که مبلغ بکنند از روپیه مشار الیه فرستاده باشد
در غیر صدمه چه از آمدنی سمره موجود بوده باشد آنرا هم همراه مبلغ مرقوم آید
و غیل فقیر شاه و بد رتبه و معتد روانه این صوب باید گنایند انشاء الله تعالی ان شاء الله
او دیر استمالت کلی کرده خواهد شد مبلغ که هزار روپیه دیگر مشار الیه خواهد فرستاد
همراه خود گرفته خواهند آورد و مقتضای هوشیاری اینست که تا این است تدبیر است
بکار برده جلد زر براری باید نمود و همیشه از واردات حالات میگذرانند باشند و اگر
بکنند از روپیه که تاریخ بستم شهر حال موجود فقیر شاه بود آمده باشند و ارسال سمره طلبان
باز روپیه کور را جلد نزد این جانب بکنند هر گاه هزار روپیه دیگر از نزد او خواهد سید آنرا همراه

[illegible]

در اینجا خواهند آورد ایضا مولف برادر صاحب مهربان سلامت
بکتابت شریف سید مرقوم ظاهر شد مهربان محض ای همین تصدیق دادند
که لازم شد اولی شرط محصلی و تاکیدات علی الوجه الاثم جاری کرده با سرع او
و اجل ازین که تخمیناً نصف ماه بسیار مهلت متصور باشد بیاتی تعلیق
نمکنند و یک دایم نزد کسی باقی نماند و میر صاحب مهربان در زیر داری که اعتنا
و تساهل مینمایند یقین است که فی نوشته اینجا ب از خود در نمی بینی مگر و یقین خواهد
چنان سعی و حسن تعبیر عمل رسانند که هر وقت بیاتی شود و مجرای حسن خدمت انصاف
در خصوص حقیقت زاله ردی که بکلام آورده بودند دریافت گردید الحمد لله که
بخیر گذشت ایضا مولف برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شمار
مخلص ای باوی فقیر شاه و آوردن سرمای باقی اقساط از مشارالیه رخصت
ساخته بودیم خوب شد که در موان با دگر د بوجه و جمعی مشارالیه کرده و بپند
خواهند گفت که در دل اینجا ب از طرف او غباری نیست بشریت است از
آدمی سهو هم میشود و بدستور او را مشول خود میدانم و تقید نموده ز رمای باقی اقساط
از مشارالیه گرفته خود را معذور بار و بروی اینجا ب رساند و او دی گیل فقیر شاه
همراه خود خواهند آورد که روبرو جمعی کرده داده شود و روح زربا باینه تاکید
دانند ایضا مولف نویسنده برادر صاحب مهربان سلامت از نوشته
و بیات معلوم شد که فقیر شاه در موان مد که بادشاه ایشان محض ای باوی رالیه و
آوردن با فرستاده بودیم باید که احوال اینجا ب فصل نشین اگر کرده و حسن که همه با در حق
بکتابت انکه بکتاب اینجا ب قسمی که از سابق احاث مروت با و منظور است بتمام
حالا هم سلوک و پیرداخت منظور داریم و از حرکت و چیزی کردنی در دل ارم چیر که آزاد
خطایم میشود و اینجا ب بدین سبب ایم که در عفو و رخصت که در انتقام نیست لازم نیست

که بوجه دلجویی او کرده و هند و چهار هزار است صد و پنجاه و نه باقی است و نامش
بیان کرده همراه خود نزد این جانب بیاورد اگر در ادای زیادهای او باشد و موجب
ناخوشی این جانب خواهد شد که حاضر خواهد بود همان صلوات مرعات که بحال و در امر
مبذول خواهیم داشت و او بی کیل فقیر شاه را نزد این جانب بفرستد که با اموال جمع
گرفته داده شود اگر مشارالیه باقیات نه خود کم ظاهر سازد باید گفت که اگر یکبار
حساب کرده هر چه از روی آن بی برادر وصول کرده بیاورد اگر یک شش است
نیاید چند دفعه کرده بدین قدر نزد دشمن آمده باشد از سال ساخته باشند در
نزد خود زباج جمع خواهند کرد و موجب منفی ارسال میکرد باشد همه مانند آخر
ربیع الاول بیانی چند بر قدر با بعضی وصول برادرها در وقت در تلوئی نزد
برادران بیگ ساینده باشند ایضا بمولف برادر صاحب بان سکه
خط می رسد که بطالع در حقیقت قومه در یافت شد میداند که سستی است و
مزاج میرسد علی بسیار است و همین وضع اختیار کرده اند که هر سال باقی در دست
میگذرانند این وضع کار خوش آید واسطه فرستادن شبها همین است که تا یکده
لا تفسد نموده چنان نمر اول بکار بریزند که در و مات یکدام باقی نماند چند آنکه کوشش
در بیناب خواهند گرد و خوشنودی این جانب حاصل خواهند کرد چون گذشته در دست
عمل تمام نقصان قناده بود محض بسبب عدم خبر گیری میر صاحب بوده است این
مرتبه آنچنان تقید نمایند که کنکوت آنجا را و کنکوت هر یک تالاب بکمال جمع
و هوشیاری کفایت شعاری بطور رسانند که تلا فی نقصان گذشته شود و دنیا
تا آیند و اند و تا پنج چهار و سیم ماه ربیع الثانی ارسال سمونه و صحبت گنج روانه خواهد
شد که اول در تلوئی برسد و از سال آنجا را همراه گرفته بطور بیاورد هرگاه از سال
در گور خواهد رسید از خصوص هم مردمان ای و در خن آن فرستاده خواهد شد و چهار نفر

[illegible]

ریح شد خوش خرم اند خاطر جمع دارند زیاده چه نویسد ایضا برادر صاحب
 مخزن بان سلامت خطم سلمه رسید برای بعضی ضروریات برات بتقریب شاک
 پسر فقیر شاه که نوشته بودند در مقدمه فیصل و خیمه و نقاره اسپه میر علام امام و بنا
 طاسه نوازان محمد بهرام و بهجت ششتران شیخ عبدالغنی و بنا بر پالنگی بر باد سنگ چهار قطعه
 تا کیدناجات قلمی کرده نزد ایشان ستاده ایم لازم که هر خط را بدست آدم خود بنما
 کسی موشوم است ساجده از هر مکان ششای فوریه طلبیده معرفت خود بفقیر شاه
 برسانند و سواران در بر و نه اند آنها را همراه گرفته خود هم شرباب برات شوند
 و مبلغ پنجاه روپیه از میرد علی گرفته بطریق رسم نیوته بدست خود ازین طریق
 فقیر شاه بدیند چون از ضلع سلطان پور که برات بهمان سو میرد و هنگامه گنوار
 حسبب بسل میشت است در باب محافطت اشیا مذکوره که مال سرکار است خود
 هم لوازم و پوشیداری مرتعی خواهند داشت در بنیاب بر فقیر شاه هم
 تا کید کلی خواهند نمود که مردمان مقتدر برین کامعین سازد و اصلا غفلت سهولت
 خبر گیری ششای گوره راه بنیاد قبل از آنکه برات وانه شود و به میرد علی خوب
 تا کیدات باید نمود که در تحصیل سستی نمایند و بروقت بکلیاتی منظور دارند و بعد
 معا و دشت برات که به فضل آبی رگم عرصه خواهد شد مراسم تا کیدات و تقدیرات
 زیاده اند حد بکار خواهند بود که عرض میسر گوینا هست بناد امیر صاحب باقی
 و منه رجایا لگا دارند چرا که او شانرا همین ای قاده و مارا این معنی خوش
 تا دام آخر لا کلام پیمان کرده در حضور رسانند خوشی طر و صلاح کار در
 پیمان است یاده چه نوشته آید ایضا بولف اور صاحب مهربان سلامت
 اندر جهت نهال سنگه زمینداران موضع منسا از مدت یکسال در حضور مستغنی
 که بخاور سنگه و دریا سنگه و غیره شرکان مع پواری بگاب اقی باران نمائیده اند تفاوت

نوشته شد خوش خرم اند خاطر جمع دارند زیاده چه نویسد ایضا برادر صاحب
 مخزن بان سلامت خطم سلمه رسید برای بعضی ضروریات برات بتقریب شاک
 پسر فقیر شاه که نوشته بودند در مقدمه فیصل و خیمه و نقاره اسپه میر علام امام و بنا
 طاسه نوازان محمد بهرام و بهجت ششتران شیخ عبدالغنی و بنا بر پالنگی بر باد سنگ چهار قطعه
 تا کیدناجات قلمی کرده نزد ایشان ستاده ایم لازم که هر خط را بدست آدم خود بنما
 کسی موشوم است ساجده از هر مکان ششای فوریه طلبیده معرفت خود بفقیر شاه
 برسانند و سواران در بر و نه اند آنها را همراه گرفته خود هم شرباب برات شوند
 و مبلغ پنجاه روپیه از میرد علی گرفته بطریق رسم نیوته بدست خود ازین طریق
 فقیر شاه بدیند چون از ضلع سلطان پور که برات بهمان سو میرد و هنگامه گنوار
 حسبب بسل میشت است در باب محافطت اشیا مذکوره که مال سرکار است خود
 هم لوازم و پوشیداری مرتعی خواهند داشت در بنیاب بر فقیر شاه هم
 تا کید کلی خواهند نمود که مردمان مقتدر برین کامعین سازد و اصلا غفلت سهولت
 خبر گیری ششای گوره راه بنیاد قبل از آنکه برات وانه شود و به میرد علی خوب
 تا کیدات باید نمود که در تحصیل سستی نمایند و بروقت بکلیاتی منظور دارند و بعد
 معا و دشت برات که به فضل آبی رگم عرصه خواهد شد مراسم تا کیدات و تقدیرات
 زیاده اند حد بکار خواهند بود که عرض میسر گوینا هست بناد امیر صاحب باقی
 و منه رجایا لگا دارند چرا که او شانرا همین ای قاده و مارا این معنی خوش
 تا دام آخر لا کلام پیمان کرده در حضور رسانند خوشی طر و صلاح کار در
 پیمان است یاده چه نوشته آید ایضا بولف اور صاحب مهربان سلامت
 اندر جهت نهال سنگه زمینداران موضع منسا از مدت یکسال در حضور مستغنی
 که بخاور سنگه و دریا سنگه و غیره شرکان مع پواری بگاب اقی باران نمائیده اند تفاوت

کلی در میانست و نیز میگویند که سه آلهه سرگشته و گمشده از ما گرفته اند بنابر
 باب طلب نجات و رستگاری و در باب شکسته و در باب شکسته معنی پواری موضع مذکور و کاخ چهار
 لغایت سه فصلی خط بنام میرد علی ارقام یافته و بان برادر کارش
 که آمدن آنها ضرور است لازم که شهاب میر صاحب بقیه سزاوی که در
 راجله اروا نه این صوب بکنان انتظار داریم و زربهای بیانی سمر و راه
 بنای عره جمادی الثانی از بخار وانه شده در تلوی می آیند و خندان از روکن
 بگیرند و از تلوی مرزا صاحب مرزا بیک لطیف تشریف آوری این
 بالا اتفاق بیایند و ارسال سمر و تلوی و در کما هر سه محال همراه
 هوشیاری او بیازند که سلامت برسد و برسانند تا کید و اندر زیاده
 نویسد رسید قلم تراش دو عدد قلم تراش خاص که عنایت شد
 عبارتند و فساد قلم تراش بکتاب بیخ فرو نشاند و هر غلی که علم گشتی با
 نیزه اش او پاره ساخته به آئینی بر قطع نقطه قط کرده دیگر ریشه زیاده
 نتواند و انید و خامه که از خدا اعتدال بیرون گذاشته بعنونی از سر و در گذشت
 که زبانش رشک فساد بی خودیگر گردانیده و دشمنی قلم چون م ازنی صاف
 می بر آید و دست اهل قلم بدستاری آن که از کار قلم نیکشاید بسیار است
 که از جیب شده او مانند آب از آستین قواره فرجوشیده یا سر سر آشتی
 که از سنگ دست زبانه برگشیده بحث جوهر از بزرگان دوست و خوش شاهی
 گوهر بست بسته میان او بیگ سر سر عالمی خمریده و بیگ بان بان قلم فرید
 ندانم چنان یا چنین آمده و قلم را زبان آفرین مده و با صد تعالی
 باب و تاب و ارد در سید کمان و سپهر از گوشه عنایت قبضه
 کمان و سپهر که از بی دستگیر بهابان حلقه گوشش اثر بندگی محبت شده

فصلی از خط بنام میرد علی ارقام یافته و بان برادر کارش
 که آمدن آنها ضرور است لازم که شهاب میر صاحب بقیه سزاوی که در
 راجله اروا نه این صوب بکنان انتظار داریم و زربهای بیانی سمر و راه
 بنای عره جمادی الثانی از بخار وانه شده در تلوی می آیند و خندان از روکن
 بگیرند و از تلوی مرزا صاحب مرزا بیک لطیف تشریف آوری این
 بالا اتفاق بیایند و ارسال سمر و تلوی و در کما هر سه محال همراه
 هوشیاری او بیازند که سلامت برسد و برسانند تا کید و اندر زیاده
 نویسد رسید قلم تراش دو عدد قلم تراش خاص که عنایت شد
 عبارتند و فساد قلم تراش بکتاب بیخ فرو نشاند و هر غلی که علم گشتی با
 نیزه اش او پاره ساخته به آئینی بر قطع نقطه قط کرده دیگر ریشه زیاده
 نتواند و انید و خامه که از خدا اعتدال بیرون گذاشته بعنونی از سر و در گذشت
 که زبانش رشک فساد بی خودیگر گردانیده و دشمنی قلم چون م ازنی صاف
 می بر آید و دست اهل قلم بدستاری آن که از کار قلم نیکشاید بسیار است
 که از جیب شده او مانند آب از آستین قواره فرجوشیده یا سر سر آشتی
 که از سنگ دست زبانه برگشیده بحث جوهر از بزرگان دوست و خوش شاهی
 گوهر بست بسته میان او بیگ سر سر عالمی خمریده و بیگ بان بان قلم فرید
 ندانم چنان یا چنین آمده و قلم را زبان آفرین مده و با صد تعالی
 باب و تاب و ارد در سید کمان و سپهر از گوشه عنایت قبضه
 کمان و سپهر که از بی دستگیر بهابان حلقه گوشش اثر بندگی محبت شده

۱۲۴
مانند ابرو بر دیده و سپهر را چون سیاهی دیده در چشم نهاد و امیدوارم چنان
که در عین معرکه بهرین امداد و اعانت گرامی بوقافح و فیروزی ظفر باب کند
طعمه ای کمان تو ز سهیم در صدف بیجا بیگل شاره ابرو دهد هزار شکست
ان سپهر که فرستاده بدست گرم و در حصار تن حمرز جان سید بدو بود
مین تجر که گرامی یقین فخط نشان کرده که شفقت مهربانی آن شفیق
سبب خاطر خواه و تنهای این شخص است زن کمان سپهر در دستم
منه قدرت و توانائی و شکست منم که از بهای او به بشکند پشت و
دالی در ارسال کار و کمالی آب منبع آزمای قلم و سخن مست
پیش فقیه تا که آتش فتنه از خجالت آب گشته و از صنیعه و مشن بخت
که بهیدم دندان آورده و بگو سار فسان چه سر با بر سنگ بیدش
که فتنه اش بجا باز آید باشد که فلک و تار فسان دوره بکاش کرد و تا
از حیات دوباره زدنش آسان نماید و من جلد بدش کند پشت و طبع
دانش بگانه تیزی بدنی ستاش اکار و بر استخوان سیده و بنا که اس
سر خجالت بگریبان مقبض کشید و قلم و قلان که مدینه سجا لک شده است
طرفه التلال آه یافته که قلمای قلم سر خط بینگد از دوازیاده سرخی چون حاکم
معقول پیش از سخره اش می پندازند خجالت فرستاده ام هر چند توقع اصلاش
این سر و گوشتن است یک بستن مقین باید رسانند شاید که در حل این
حکم پارس بخشید لیکن نشود که اثر مقناطیس بدو اوارا اجازت معاودت باین طریق
نیاورد و السلام تمام شد و سپاس شمار داور و ادار که درین روزگار و خنده
کائنات شمشیر بهار و خنک لای ابرار اعی قنات مشی و بیچ این از غایت بدی عبارات است
محمدت در مطیع حبیبی حسن و خوبی میر کمال خودم تاج است خیم و تیره لاله چو آب رنگ تمام کرد

صحیفہ نامہ رقعات کچھی نوابہ من

| | | | | | | | |
|----|----|------------|------------|-----|----|-----------|-----------|
| ۵ | ۳ | نسخه نویسی | نسخه نویسی | ۴۹ | ۱۱ | روسپی | روسپی |
| ۶ | ۱۰ | پریک | پریک | ۶۹ | ۵ | جنون | بجغور |
| ۷ | ۱۳ | بادشاه | بادشاه | ۷۹ | ۱۱ | عازص | عازص |
| ۸ | ۷ | ظنطه | ظنطه | ۸۳ | ۱۰ | سج | سج |
| ۹ | ۱۸ | مخاضی | مخاضی | ۷۷ | ۱۲ | جما | جا |
| ۱۰ | ۱۲ | داد و از | داد و از | ۸۰ | ۲ | سجن | سجن |
| ۱۱ | ۱۹ | سکینی | سکینی | ۸۰ | ۹ | دیران | دیران |
| ۱۲ | ۱۱ | بلوکه | بلوکه | ۸۳ | ۴ | نگداشته | نگداشته |
| ۱۳ | ۱۱ | نواحدان | نواحدان | ۹۱ | ۲۰ | ار | ار |
| ۱۴ | ۹ | ار | ار | ۹۲ | ۲ | مرصدکه | مرصدکه |
| ۱۵ | ۷ | خار | خار | ۱۱ | ۱۶ | خویشا | خویشا |
| ۱۶ | ۳ | زار | زار | ۱۰ | ۱ | بر | بر |
| ۱۷ | ۷ | لمی آید | لمی آید | ۱۰۲ | ۲ | زار | زار |
| ۱۸ | ۷ | زربایش | زربایش | ۱۰۵ | ۱ | ظنطه | ظنطه |
| ۱۹ | ۱۶ | وقت | وقت | ۱۱ | ۱۴ | شاهزاده | شاهزاده |
| ۲۰ | ۱۹ | ود | ود | ۱۱ | ۱۹ | برنگ ویش | برنگ ویش |
| ۲۱ | ۱۸ | وگادکاو | وگادکاو | ۱۰۶ | ۱۱ | غیمت | غیمت |
| ۲۲ | ۲۰ | بهرسانند | بهرسانند | ۱۸ | ۳ | برداران | برداران |
| ۲۳ | ۷ | جفا | جفا | ۱۱۱ | ۱۱ | شدند | شدند |
| ۲۴ | ۸ | سرمداری | سرمداری | ۱۱۴ | ۴ | رتجبه است | رتجبه است |
| ۲۵ | ۷ | هزار | هزار | ۱۱۵ | ۳ | نرسد | نرسد |

مجلس

۱۰۴
 در روز دوشنبه بیستم ماه رجب سنه ۱۰۴۰
 در شهر کاشان
 در روز دوشنبه بیستم ماه رجب سنه ۱۰۴۰
 در شهر کاشان

١٠

۱. سید علی بن ابی طالب
 ۲. سید محمد بن علی
 ۳. سید علی بن محمد
 ۴. سید محمد بن علی
 ۵. سید علی بن محمد
 ۶. سید محمد بن علی
 ۷. سید علی بن محمد
 ۸. سید محمد بن علی
 ۹. سید علی بن محمد
 ۱۰. سید محمد بن علی

11A0
P.C.

19150444

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

4 MAY 54 -

29-1-20 *g/s*

19150444

219.

